


تاریخ تحویل ۷۶۲/۱۱

۷۶۲/۹/۱۵



بازدید شد
۱۳۸۴

۱۱۵۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: مکتب الاقبیس		
مؤلف: خواجہ نصیر الدین		شماره ثبت کتاب
موضوع		۸۸۰۰۱
شماره قفسه: ۱۰۵۲۶		۸۸۰۰۱
تاریخ: ۱۰۱۰		

مغلی - فهرست شده
۱۰۵۲۶

اربع سطرین
اربع سال

ده هزار و صد و نود و پنج

سکه

برای حاج محمد علی محمد باقر
والد العبد الفقیر حقیر محمد باقر
محمد باقر

محمد علی محمد باقر

۱۰۵۲۶
۸۸۰۰۱



سکه

اسک الا قباقر
تاریخ ۲۷

نارنگ

هو

هو
مقالة وفوقه فصل الأسس المنطقية
أرضها شمس البر والعلل الحاد عشر فغير علمه والدين في الصلاة وحملها ما داه
أول

فقر اول در دلال العاطر برنج

[illegible]

۹ فصل اول در اصول و مقدمات
۱۰ فصل دوم در اصول و مقدمات
۱۱ فصل سوم در اصول و مقدمات
۱۲ فصل چهارم در اصول و مقدمات
۱۳ فصل پنجم در اصول و مقدمات
۱۴ فصل ششم در اصول و مقدمات
۱۵ فصل هفتم در اصول و مقدمات
۱۶ فصل هشتم در اصول و مقدمات
۱۷ فصل نهم در اصول و مقدمات
۱۸ فصل دهم در اصول و مقدمات
۱۹ فصل یازدهم در اصول و مقدمات
۲۰ فصل بیستم در اصول و مقدمات
۲۱ فصل بیست و یکم در اصول و مقدمات
۲۲ فصل بیست و دوم در اصول و مقدمات
۲۳ فصل بیست و سوم در اصول و مقدمات
۲۴ فصل بیست و چهارم در اصول و مقدمات
۲۵ فصل بیست و پنجم در اصول و مقدمات
۲۶ فصل بیست و ششم در اصول و مقدمات
۲۷ فصل بیست و هفتم در اصول و مقدمات
۲۸ فصل بیست و هشتم در اصول و مقدمات
۲۹ فصل بیست و نهم در اصول و مقدمات
۳۰ فصل سی و یکم در اصول و مقدمات
۳۱ فصل سی و دوم در اصول و مقدمات
۳۲ فصل سی و سوم در اصول و مقدمات
۳۳ فصل سی و چهارم در اصول و مقدمات
۳۴ فصل سی و پنجم در اصول و مقدمات
۳۵ فصل سی و ششم در اصول و مقدمات
۳۶ فصل سی و هفتم در اصول و مقدمات
۳۷ فصل سی و هشتم در اصول و مقدمات
۳۸ فصل سی و نهم در اصول و مقدمات
۳۹ فصل چهل و یکم در اصول و مقدمات
۴۰ فصل چهل و دوم در اصول و مقدمات
۴۱ فصل چهل و سوم در اصول و مقدمات
۴۲ فصل چهل و چهارم در اصول و مقدمات
۴۳ فصل چهل و پنجم در اصول و مقدمات
۴۴ فصل چهل و ششم در اصول و مقدمات
۴۵ فصل چهل و هفتم در اصول و مقدمات
۴۶ فصل چهل و هشتم در اصول و مقدمات
۴۷ فصل چهل و نهم در اصول و مقدمات
۴۸ فصل چهل و دهم در اصول و مقدمات
۴۹ فصل چهل و یازدهم در اصول و مقدمات
۵۰ فصل چهل و بیستم در اصول و مقدمات

از فایده خود در این فن و اصول ارتباط با ارباب کتاب

۱۹۰ فصل پنجم در اصلاح و تعمیر مسجد در الواح مسرور و محمد بن در الواح
۱۹۱

موسیقی در توابع و در کبریا مانده حصار وصل است

مصل (در حال الطاهر) الحوائج خطابه بود فصل دوم در طبع و رسم
۱۹۴
۱۹۴
مصل (در احد نوحه و نیز در انواع آن) فصل سوم در ذکر خرافات و معاد و خطابه که بر آن
۱۹۵
۱۹۵

فصل اول در بیان سبب و ادوات معلوم دارد
فصل دوم در بیان احوال الفاظ و در بعضی لغت

نیم در سوره فصل
در بعضی کلمات و در بعضی کلمات

۱۹۸
۱۹۷

وہو

[illegible]

عظیم

این فلکی که بر هوا میگرد
دانا که شب و روز هوا میگرد
از هر ازل زهر غلغله خیز
بر گرد زمین ابدل میگرد

و صغری و آل عبا بر زبان هست
کوی از زبان برابر علی در دامن است

فصل اول
ما الرصة ما اخذ الله تعالى من بلاد مكة
ما الرصة قطع كل رطل من حنظل
وعالم متشكك

[illegible][illegible][illegible]

شبهه ولا هیبة ولا تمیزة ولا تمرد و لا افتوا و لا خائفة و لا انسانیة و لا امتانیة
و درشت لاف و دراز اتومارنده زن با بچه زن نالند بجای دراز دارن منت نمیده
اجتناب و لا خفاقة و لا عقصه و لا حفصة صد و رسول الله
امده زخم نمونده زن و از دراز زن بجای داشت

[illegible]

لا تَكُنْ أَشْلًا بَشَلًا كَشَلًا
وَمَا تَكُنْ مَبْرًا مَبْرًا مَانًا
وَكُنْ مَهْمًا مَهْمًا مَهْمًا
بُرْ قَانًا مَهْمًا مَهْمًا

[illegible]

مقالہ اول

از نمودن

٧٠

ضمی

معاينة

بخزندمان
بخزندمان

و عرض چهار در گفتار **فصل اول در مباحث الفاظ** **فصل اول**
در بیان دلالت الفاظ بر معانی بدانکه الفاظ را بآراء معانی کرده اند
تا مقایسه توسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت
و یا علمی خوانند که تعلق وضع دارد و بمردم خاص است چه در دلالت بطبع
که بطریق الفاظ می مانند دلالت اصوات طبل و راحال آن و در چه راجع
لیا و مردم باشد و چون معنی بعضی داخل اند در بعضی و بعضی لازم
ایا داخل مانند معنی دیوار که در خود در مردم معنی خانه چه دیوار غرضی از خانه بود
اما لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه سقف بدون دیوار نبوده و تغییر
بعضی معانی مقتضی تصور معینها و دیگر بعضی که داخل باشند در آن معانی بتغییر
و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی است و تم تواند بود اول آنکه بلفظ آن
معنی خواهند که بوضع برای آن نهاده باشند چنانکه آن گویند و این حیوان
ناطق خواهند و از دلالت مطابقت خواهند و دوم آنکه بلفظ معنی خواهند که
داخل بود در آن معنی که لفظ بآراء آن نهاده باشند اند چنانکه مردم حوا
خواهند یا مردم بعضی اعضا مردم خواهند و از دلالت تقنین خوانند سیوم
آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بآراء آن نهاده اند چنانکه
مردم صاحب خواهند و پدر را کوش خواهند و از دلالت التزام خواهند
و این سه صنف دلالت مطابقه و معنی تنها باشد و در دلالت دیگر عبارت
عقل و ازین دو که عقلی اند تقنین مجرود بود چه از برای معنی محصور
باشد و التزام نامحدود بود چه بواسطه معنی محصور و مضبوط باشد و اگر
بواسطه در نسبت مختلفه باشند مشهور تر بدلالت اول بود چنانکه پیشتر متذکر
خواهند نه انحر و کاه بود که یک لفظ هم باز معنی وضع بود و هم باز از خود
آن معنی و بر مردم بطنانیت دلالت اند مانند مگر که رعاع و خاص که
خود است دلالت کند و هم چنین که لفظ بود که هم بآراء معنی موضوع بود

[illegible]

سید سید
بود که زمان آمد
نیاید که کنم و در آن محل محصل
بود

1

Ch.

دارتورم

سید

مقام

شده است و سوال شود ما پس در عین که معارف یکدیگر اندیش هر یک از این
 باشند در ماهیت سوال در قسم در موضوعی که در معلوم آن ترک فضی نیست
 نه بود و واضح بود از ماهیت آن موضوع مانده است و صحت یا ضا ح که
 که صحت یا ضا ح بود از ماهیت معلوم از سوال و نه ماهیت ضا ح که بود و نه دخل در آن
 ماهیت بلکه ضا ح بود از آن ماهیت و قسم اول و دوم در آن شهر آن دارند که
 ماهیت موضوع را بر آن و قسم اول و دوم که بود پس موضوع موضوع باشند و واضح
 هر دو قسم را در آن خواهند دلی در اصل صحت یا ضا ح است یا ذات چه بود و هر دو
 عین ذات است و عین ذات معلوم خواهد بود با خود و قسم سوم را که صحت یا
 از ماهیت موضوع عرضی خواهند و این عرضی هر معلوم است یا عرضی چه عرض
 مقابل ذات است و مقابل این عرضی که معلوم بود یا عرضی چه بود و نه در آن
 یا ذات بود یا عرضی نه بر اطلاق بلکه بر اخص یا موضوعی که در آن گفته شد و هر یک
 به اضافت یا موضوع ذات بود و به اضافت یا موضوع دیگر عرضی مانده صحت یا ضا ح که
 به اضافت آن عرضی است و به اضافت این ضا ح ذاتی مستلزم
 در قسم ذاتی صحت یا ضا ح که گفته یا تا ماهیست است یا جزو ماهیت است و هر دو ماهیت
 دو گونه بود یا جزو ماهیت است یا جزو ماهیت است که ذاتی به اضافت یا ذاتی است
 یا نه بود بلکه همان جزو ماهیت موضوع دیگر مانند مثلا سوال در لون ذاتی است
 و غیر از این آن ترک است چه سابق هم نیز گوی است و هم سوال در اسودن لون
 خصوصیت دیگر است یا خلط و معلوم که که غیر از این است یا لون آن ارد بر لون
 مختار شده در آن خود خاص بود و در حال نقص معلوم است که آن که خبری را
 نشانده و طلب مقصود معلوم آن حرکت سوال از آن به لوط جست کند و نه از آن ماهی
 گویند که ماهیت آن لوط که بر این و چون اصل صحت یا ضا ح بود و به اضافت یا
 حاصل شده سوال از لوط که در آن است گفته و دانای آن شیء هو گویند یا آن ماهی
 ترک که صحت یا ضا ح بود و لوط مقصود بر این بود و به اضافت یا لون آن خبر مقصود آن
 خاص که که مقصود بر این بود و به اضافت یا لون آن خبر مقصود آن

اورانیوم

[illegible][illegible]

1

که در آن یک خنجر و چون آن خنجر
میان ایشان جواز من غیر از آنست

مجلس علمیه و معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

[illegible]

مجله چهارم
فصل

[illegible][illegible][illegible]

مجلس

[illegible]

نرا کہ ارحمہ

فالمکات الدائره خبر افضل او ندم والعرضه ان عرضت لو عاودا فقط سوار
سادته او خضعت معضه له فاقامته والى مملکت وغیره له عرض عام وندم هر مملکت
مملکت الحود

ناطیه را حق او شود و اما لایحق که است عاقبتش بود و در عرض عام بود و هر لایحق را
لایحق خبر از امری عاقل و در خاصه عرض از او خواهد بود و عرض در عرض عام
مع است که عرض را که در خاصه از او خبر می گویند بان مع که قابل خبر است
گاه بود که اس عرض خود را ندم و مانند خبر کوشاک فصل سوم در احوال این کلمات
همی که بود از خبری جنس را نیز مکتب که جنس و فصلی است هر یکی را از باب کلمات
خبر و فصلی بود و خبر و فصلی را که ناطیه است جنس بود مانند هر که و فصلی مانند خبر
همی که خاصه را عرض عام را چنانکه اینها را چون بود و معنی هر فصلی و خاصه را همی که
خاصه عرض عام بود و در این کلمات را که ناطیه را که در این کلمات را که
که کلی اند و قولی را که خاصه را که در این کلمات را که ناطیه را که
محمول باشند چنانکه اینها را که عرض است و در محمول بود که در این کلمات
اینها را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و عرض در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
معدود جنس بود و فصلی را که در این کلمات را که در این کلمات را که
داند در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و فصلی را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
داند در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
بود که بان خبر بود و جنس محمول را که در این کلمات را که
خبر محمول را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و خاصه را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
دوم در مملکت نشسته و از احوال خبر را که در این کلمات را که
سخن در مملکت نشسته و از احوال خبر را که در این کلمات را که
سازمان است که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که

مصارف
و فصلی است

عرضی اند و جنس
را که در این کلمات

داند

مقاله دوم
فصل اول

فالمکات الدائره خبر افضل او ندم والعرضه ان عرضت لو عاودا فقط سوار
سادته او خضعت معضه له فاقامته والى مملکت وغیره له عرض عام وندم هر مملکت
مملکت الحود

ناطیه را حق او شود و اما لایحق که است عاقبتش بود و در عرض عام بود و هر لایحق را
لایحق خبر از امری عاقل و در خاصه عرض از او خواهد بود و عرض در عرض عام
مع است که عرض را که در خاصه از او خبر می گویند بان مع که قابل خبر است
گاه بود که اس عرض خود را ندم و مانند خبر کوشاک فصل سوم در احوال این کلمات
همی که بود از خبری جنس را نیز مکتب که جنس و فصلی است هر یکی را از باب کلمات
خبر و فصلی بود و خبر و فصلی را که ناطیه است جنس بود مانند هر که و فصلی مانند خبر
همی که خاصه را عرض عام را چنانکه اینها را چون بود و معنی هر فصلی و خاصه را همی که
خاصه عرض عام بود و در این کلمات را که ناطیه را که در این کلمات را که
که کلی اند و قولی را که خاصه را که در این کلمات را که ناطیه را که
محمول باشند چنانکه اینها را که عرض است و در محمول بود که در این کلمات
اینها را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و عرض در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
معدود جنس بود و فصلی را که در این کلمات را که در این کلمات را که
داند در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و فصلی را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
داند در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
بود که بان خبر بود و جنس محمول را که در این کلمات را که
خبر محمول را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
و خاصه را که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که
دوم در مملکت نشسته و از احوال خبر را که در این کلمات را که
سخن در مملکت نشسته و از احوال خبر را که در این کلمات را که
سازمان است که در این کلمات را که در این کلمات را که در این کلمات را که

مصارف
و فصلی است

فصل

مقاله دوم
فصل اول

مقاله دوم
فصل اول

(10)

الذات هو ذا غير فار
الذات و فار الذات
ان هو ذك احوالى ك اعدا

تالیف آن بود که نگاه دارد اجزای او می کنند و حال وجود یک جزء دیگر از او موجود بود که متصل
 به شش بود خط اول طولی باشد و عرضی نقش شود سطح و او را طول عرضی و عرض
 به خود جسم و او را طول عرضی و عرضی بود و اوج جسم هم به سطحی که گویند جسم را از سطح جبهه
 جسمی و عرضی به هم در بسته که عرض بود و جبهه را جسم را از سطحی که گویند جبهه یا سطح
 که متصل به قارالرات است و بود و آن زمانست و کم متصل به یک سطح بود و آن عید
 پس این تمام که به خط سطح جسم و زمان و عدد و نقطه که نسبت خط بود و آن که نسبت
 زمان بود و عدد که بود و عدد بود و هر چند متصل می کنند این انوالی از انوالی و اصل
 می کنند و جسمی که به خط داخل بود و هر چند به انوالی که بود دوم جانی بود که
 که نیکم در وضع باشد یا عرضی وضع به سطح بجای آورند و آن هر چه قابل باشد
 بود که نیکم از وضع و یا عرضی که نیکم نقطه را وضع باشد و در وضع بود یعنی نقطه قابل
 اشارت بود و در وضع از آن روی که در وضع باشد نبود دوم هر چه از او خودی قابل
 بود و انصاف و تری چون اجزاء او را یا یک که نسبت دهند از وضع خواهند مثلاً که در
 را وضعی که وضع او باز او به بر حسب باشد و از او را وضع بر حسب و این وضع نسبت
 از منوالی انصاف بود و کسب هر چه او را اجزائی بود و اجزائی را یا یک که در او انصاف است و بود
 را انصاف نسبت میانی را بود و این نسبت را وضع خواهند و این وضع خود منوالی است از انوالی که
 یاد آورده شود و عرضی در وضع و نسبت به دوم که بعضی که انوالی خود کم در وضع خط بود
 یا یک که نسبت به منوالی قارالرات بود یا منوالی که قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود
 و عدد را وضع نسبت به انوالی قارالرات بود و منوالی که قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود
 شوند چنانکه انصاف را که را انوالی که نسبت به منوالی قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود
 یا یک که نسبت به منوالی قارالرات بود یا منوالی که قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود
 متصل را نسبت به منوالی قارالرات بود یا منوالی که قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود
 کم متصل را نسبت به منوالی قارالرات بود یا منوالی که قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود
 نوع خود را کم متصل شده اند و قول را او را کم متصل به قارالرات و منوالی که
 از یک سطح است و انوالی قارالرات و عرضی که نسبت به انوالی که قارالرات بود و عدد بود و اگر غرض از انوالی بود

10

وهي المضاف وهو بعد العر لا غيره ولا وجود له من ذلك كاللوه البتة
وقد نوصر للمقولات جميعاً منفرداً

ومنها الوضع والنضج وهما يشبهان بعضا من الاعراض
لوقوعها كالحب كالقيح والاشكال من سلق اللحم

[illegible]

نظر

درباری

که معنی اولی الامر است
همین است که در کتب
عارض شده است

[illegible]

فصل

وصف

[illegible]

اصلاح سرفروشی کیش

انکاسر

انہی

مکانم

[illegible]

جدره و ملک

الافعال وان شفع

منقول

19

تاریخ

و در نسبت با کتب خود و در یک حال و محل و در درسی و موقوفه غیر از دست از آنجا جاری می‌گردد
اوست از دیگر اصناف آثار و در هر حد و کذب استثنای نه شاید که توفیق خبر کنیم با کمال
مسئله قبول نقد بنی با کتب باشد لذا هر حد و کذب از اعراض از این دست و
چون این غیر از روش شد که هر قول که مستند بود بری اثبات یا نفی آنرا قضیه خوانند و در قضیه
لازمه تا این باشد که اول تألیف جزئی حکم بود میان دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشند
در دلالت صحیح اسم باشد یا کلمه و ثانیاً که هر دو باید که ادوات نباشند و دلالت ادوات مستقل
نموده در هر صورت جاری نیست از یک لفظ که غیر از اسم و کلمه بود و از لفظ دیگر که حکم به ملازمه
باشد چه بر تفریق حکم باشد یا ثبات چیزی هر دو را یا نفی از دو تألیف تفریق بود معیار آن دو مورد که
تألیف میان ایشان نبود و آنرا انحراف و انحراف و انحراف بود و این سبب لغات مختلف
شود و اما اثبات تألیف متعلق به اضافه باشد و این سبب لغات مختلف باشد مثلاً در لغت تازی کلمه
بر اسم معنوم دارند که می‌تواند زید و در پارسی بر کس که سید که زید گفت و گاه بود که باز آن تألیف
در لفظ آید و وضع کنند که اول بر تألیف بود و از اول لفظ خوانند و با هم نزدیک در بعضی لغات بعض
نموده از ادوات یا غیر از معنی بعضی تألیفات و این سبب از مثال اول لفظ است و بسیار درین
قضیه که زید و بر است یا کس را و در هر دو لغات است که که می‌تواند پیش و مثال دوم بود زید و بر است یا کس
از عربی لفظ و اینست مراد و این که که می‌تواند در معنی باشد و از هر دو معنی در تازی و عربی
لفظ و غیر از آنست و است و این سبب که در لفظ ادوات بود و معنی که گاه بود که در معنی
اسم بود چون زید و بر است یا کس را که از لفظ و در هر دو معنی که زید و بر است یا کس را که از لفظ
بر این لفظ است و معنی ادوات بود و دلالت او در از او قضیه است زیرا سبب استقلال و چون
محکوم به کلمه بود در لفظ و در معنی بود و کلمه است بذات خود متعلق است به اسم چنانکه
گفته آید است و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم باین سبب اما محکوم به از هر دو
صفت شاید و هر قضیه که موقوف از دو لفظ مفرد بود و در لفظ و در معنی بود در لفظ آنرا
ثانی خوانند و اگر بر این لفظ را لفظ بود معنی از لفظ محکوم علیه و محکوم به
از ثانی خوانند و محکوم به از لفظ در معنی محکوم به یا بر است مقدم
بود چنانکه در مثال تازی گفتیم یا سزاوارت و از و چنانکه در سینه مثال پارسی گفتیم

ما نوحه بصیرا

۴

ما چون خواهانند که از خوراک غنی اجتناب نموده
در رفع نفوذنا ادوات وضع کنند

2

(21)

[illegible]

نصف

نظم
انچه در علم
داناتم

三

وقد تأيضا الزطمة من الحمل والشرط مرة بعد اخرى

جانب اتفاقاً متوجه قضیه میگردد و در دو چهار وجهی این امر محقق میگردد و بجای آن بود که اگر ثابت شد که در دو
 عضو ثابت و در دو ثابت و این علم نزد ما بعد با آنکه آن عالم که در دو جانب افتد هر یک از دو عالم را
 محکوم به یکشد و محکوم نباشد با بیعت بقدری بود که الفاظ بسیار در هر عالم افتد و میان ایشان
 ثابت کامل بود و این علم ثابت است یکقضیه بود مثلاً اگر گویند در دو قسم است که یکی از آن مثل
 است مثل اقسام بر آن و دیگر یک قسم و دفع دیگر قدم میکند این هر یک قضیه بود و همان مکرر است و در حق
 ایمان بود و اما در عقول اگر قضایا بسیار در چهار قسم است یا آنکه یک قضیه باشد یا آنکه گویند اگر زید را
 نیازم است و معانی را پیش و در حق قضیه قضیه فی نفس او منتشر است پس او را ذات است و این است
 و اما اگر قضایا بسیار در چهار قسم است یا آنکه یک قضیه باشد یا آنکه گویند اگر زید را ذات است
 است پس نیازم دارد و سوال پرس و نفس منتشر و متفوق نفس و در حق نفس و این حق قضیه است و
 هر یک با خود قابل عقیدن و فکند بر هر دو قسم و در این صورت باید که آن قضایا محکوم دال بر یکدیگر بود
 یا نه و اگر دال بر یکدیگر نبودند قضیه در حقیقت ممکن نشود مثلاً گویم اگر داده یا نماند در حق
 نیست پس امتدادی هم حال در عقل است و معلوم آن محال است که پس امتداد و در حق یک
 بتقدیری نزدیک است و در عقول است هم برین خط اعتبار باید کرد مثلاً اگر گویم با افتاد و در دو در حق
 یا نه به وجود است که آن بعد از معجزات قضیه بود چه قضایا مقدم یا نه است و آنرا که گویم هر وجهی یا
 حال بود و در حق و معلوم آن محال بود و معلوم بدان حال بود هر یک قضیه بود و عاید باید کرد و در حق
 یا صورت بود یا داده و باید دانست که از آنکه گویم جزو شرط قضیه یا نه لازم نیاید که هر قضیه جزوی
 از قضیه یا نه است آن قضیه شرط بود چه که بود که جزوی از کلی هم قضیه بود اما وقوع
 آن قضیه در هر جای موزی باشد چنانکه گویند زید است که پدرش بعیر است چه پدر
 بعیر است قضیه است اما چه بعد است پرست است موزی جای او باشند و هم چنین
 گویند بدانست که زید عالم است چه این گنجی آنست که بدانست عالمی زید
 نفس است معلوم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر در عقول موضوع و
 محمول باید که یک چیز بود چه محل الشئ علی نفسه نشاید و محمول چنانکه گفته ایم بطبع عامه از
 موضوع بود چنانکه مساوی موضوع یا بیشتر یا خالصتر باشد اعراض و اینست
 و چرا هر که همه نوع را شامل شود اما از اطلاق محل مساوات معلوم نشود بل از ادب منقطع

وهذا التلخيص يخرج احوالنا على كل قسم قضاي فضيلة الاحكام والصدق ومسايدها
معلومة بالربط ولا يقع في فيها احوال احوالنا مسطورا

بادی و رطوبت و غریب اما فایده مساوات دیدند و اما از یک کاتب بعضی گاهی خاص از
 است و همچنین چنانکه در الانسان هو الفخیر که مساوات معلوم شود و کسی که برین دو
 قضیه در آید سلب مساوات کند و یا بر سر کند همین انسان ضعیف است مساوات معلوم شود
 و چون گوید نه همین انسان حیوان است سلب مساوات کند و چون گوید پس الانسان الله
 حیوان بالطبع و الانسان جز حیوان ناطق نیست یک ازین دو معنی فایده دید با مساوات در دلاله
 یا بلکه مابین انسان حیوان ناطق است اما خصوص عمل با مورا معلوم شود چنانکه بعد ازین گفته شود
 نسبت محمول با موضوعی خلاف موضوعی نفس الان را از آنکه موجود یا با مکان یا با امتیاز و حقیقت
 بود که آن موضوعی متواتر بود الا که آن محمول او حاصل بود چنانکه آن بر حیوان و امتیاز آن
 بود که آن موضوعی را آن محمول متواتر بود البتة چنانکه انسان از حیوان و امکان آن بود که آن موضوعی را
 آن محمول شاید که بود شاید که نبود چنانکه انسان از کاتب و این نسبتها را مبادی و فایده
 و نسبت محمول با موضوعی معابر نسبت موضوعی با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب یا جواب
 و نسبت کاتب با انسان یا امکان و حال همه موضوعی که این بود چون با موضوعاتشان نسبت
 دهند و تحقیق این بحث در چند دوم ازین معانی است پس استقصا آورده شود ان شاء
 الله تعالی و اما در مفصلات مهم نشاید که در آنجا معجزی جسد بود و نسبت آن با مقدم
 در علوم و خصوص مساوات بعد نسبت محمول بود با موضوع و اطلاق بر موضوع علم آن
 دلاله کند و مساوات و خصوص را در اینجا باید و انانهم محقق فایده دیدند که نسبت
 گوید اما بگویند اذ کانست الشمس طالعها فاما موضوع او نسبت آن با مقدم خلاف بود
 از آنکه بلزوم بود یا اتفاق بلزوم آن بود که مصاحبت سبب معقوف باشد
 که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد و آن خیال بود
 که مثلاً مقدم علت آن بود یا معلول مساوی او باشد یا معلول
 علتش بود که از و منفک نشود یا شرط بود که آن شرط او بود یا میان
 ایشان علاقه یا تفاتی بود یا مانند طلوع افتاب و وجود روز و
 یا اثر آن ماست الشمس یا حصول اثر آن وجود دفان و یا حصول علم و وجود
 حیات یا وجود اثر و وجود ثبوت را یا بر وجه دیگر بر وزن این وجود و بر وجه

Ch.

و من اعتقاد او بر کونان ازلان زبد کشته شد و خود کشته و منها انافه کونان
الزلان انان با طفا فالما را هفت موعود

چنان بود که اگر به وضع مقدم بود از خود مستتر وضع نام بود و علت لزوم به خود باشد که مستند ال
فالتب معلوم شود و متصل از انکه از این دو قسم خارج بود اما آنچه علی الاطلاق معلوم نمودن از
لزوم نیز بود و اگر چه فی نفس الامر لزوم را بر سر یکبارگی از ان اقسام ثابت شد
و اتفاق آن بود که مصححیت حاصل بود و از احوالی معلوم نباشد و هر یک از لزوم و اتفاق
یا در آن بود یا در آن لم لزوم حاصل بود و در طبع اقسام را و اتفاق و اینجا که چند قسم
وجودات از لزوم می فریدیم چنانکه بنا کرد از هر طبع افتاد بود و وجود چه این اتفاق و بعضی
اوقات حاصل بود و ثابت که قضیه حکایت اتفاق بود و حکایت وجود خارجی نبود چنانکه
گویند اگر آن ضابطه که از این اقسام است چه در میان و اما آن دو قسم متعارف باشند
و در وجود نیست معلوم شد که متعارف از در یک باشد یا اتفاق و هر یک یا در آن بود یا در بعضی اوقات
و هم چنانکه در بعضی اوقات نسبت طریقی بیان کردیم اینجا نیز نسبت آن مقدم غیر نسبت
مقدم با آن باشد که یک از دو داریم بود و دیگر خود مانند گاه است و علت دست
پردوم اول باللازم است همیشه و وجود اول با دوم نه باین وضع لزوم بود
و بعد از لزوم از طریقی حاصل بود از این نیز لزوم نام خوانند و این تحقیق و لزوم بود و
اگر از یک طرف بود از از دو نام حاصل خوانند و در مفصل است هم عباد یا نام بود یا نام
نام آن بود که مقدم و آنرا نه مجمع خوانند و نه مرتفع و آن تحقیق و دعا و دعا بود که در بعضی
و دیگر در اقسام چنانکه گویم عدد یا از دو یا از دو نام جمع و مطلق خوانند و اقسام آن بود که نام جمع
نما بود یا نام مطلق و اتفاق این اقسام آن است که چون قسمی شد دو یک میان بی
و اثبات هر مفصل که از این اقسام با آنجا میسوی آن اقسام باشد حادث شود نام جمع
و مطلق بود بی و اثبات نه مجمع خوانند و نه مرتفع خوانند عدد یا مفصل بود و مست و یکی یا بود
و زوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم پس اگر گویم عدد نه جمعیت یا فرد
مفصله یا جمع و خوا باشد و دعا نام بود و از مفصله حقیق خوانند و ثابت شد که هر قسم از این
دیگر یا مفصله یا نام دیگر و آن سبب اجزاء و انفصال بسیار چنانکه فرد در این
صورت یا اول بود یا مرکب و زوج الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج الزوج
و الفرد پس مفصله باین اعتبار پنج قضیه بود مفصله جمع و اگر یکبارگی از

و خود خوش معاظمه و
افتخار احسن روزم
مستحق قنایه
بود و انصافی عمرم

والشعر

12

الموضع

ف

١٥

است قسمت از حیوان نفی و اثبات خبری که میزنند غیر شد و خلاف آن بود از آنکه آن خبر باقی
از آن قسم بود یا عامتر و اول منفصله مانع جمع مانع تنهایی بود و دوم منفصله مانع تنهایی و ثالث
ناقص بود چه تمام اول برکنند جمع را بکنند و نام دوم برصدن مثل کس این شخص خوب است
یا ضعیف است و جز اول حیوان حاضر بود پس اگر کار او بپزند و گویند این شخص حیوان است یا غیر
و همچنین انسان از حیوان حاضر بود اگر کار او بپزند و گویند این شخص انسان است یا حیوان نیست منفصله
مانع جمع تنهایی و نیز از اول حیوان حاضر بود اگر کار او بپزند و گویند این شخص غیر انسان است یا حیوان نیست
و همچنین انسان از حیوان حاضر بود اگر کار او بپزند و گویند این شخص انسان است یا انسان
نیست منفصله مانع خلوت تنهایی و نیز تمام نام معلوم شود که مانع جمع از موصیات آنها و از موصیات
و سوال بر میآورد و مانع خلوت از سوال تنهایی و از موصیاتی که از آن بود اما مانع جمع و خلوت در معنی
جرا از موصیات و سوال با هم نبود چنانکه گفته آمد اما در لفظ از موصیات تنهایی و از سوال تنهایی با هم
چنانکه عدد زوج است یا فرد و زوج نیست یا فرد نیست و مگر بود که منفصله مانع جمع را از اثبات
بود چنانکه گویم اشکال متساوی الاصله یا مثلث بود یا مربع و هم چنین علامه باشد اما منفصله مانع خلوت
راست است که اگر از آن باشد چه با اجزا اشکال متساوی الاصله یا مثلث است یا مربع حاصل نماید مگر نبود که عامتر از فرد و زوج
جروی بنزد یکدیگر که در مقیاس اشکال جمع باشد حاصل شود و وقوع منفصله مانع جمع یا خلوت در علم اندک
باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که مانع خلوت است و اشته باشد و اثبات جمع کرده
مشکل گوید این شخص هم حیوان است و هم غیر این سخن اضافی آن است که از نیز دو مصداق است این
و وصف هم صادق است پس اگر آب او خواهند که مانع جمع کنند یا جمع کنند خلوت که در هر دو موافق است و
از ذکر ستر منضم شود منفصله محقق شود و مانع جمع یا غیر صدق یا باقیات کذب بود در یکا از دو قسم
پس اگر مانع جمع بر فرد صدق کند گویند این شخص حاضر است یا غیر این از دو یکا صادق است نه در دو
مانع جمع آنها آورده باشند و اگر بر فرد کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا غیر حیوانست یعنی از دو یکا
کاذاست منفصله مانع خلوت آورده باشند پس اگر یکا از این دو منفصله درین موضع بگویند سخن باشد و باقی
سخن مقرر بود چه فایده سخن چنین بود که این سخن را از نیز دو وصف جای بود و در دو وصف در موضع معلوم
که به هم صادق است که دو دفعه را اجتماع مگر نیست و پس بل این مقدم که افعال هر دو هم از مکرر نیست
و با آنکه کیفیت عباد در موضعی که نه عباد و نه باین معنای استعمال کنند مشکل گویند از هر دو یکا از هر

سهم ما من خرد و ما من
و صواب و ما من
و صواب و ما من
و صواب و ما من

وانتم الامامان الذي اتممتم العلم لديكم احصوا ما لم يدره قوه كنهه التحفة ساقطه
في العلم ما دام الغضايا اتممتم بها اربع منظر الكون

با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا
 و هر چه در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا
 صادق بود و هر چه در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا
 هر چه در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا با یکدیگر در دنیا

٣١

لایق مروضه تغذیه نمودن باشد پس آن اعتدال بار است اول همه شیئی که می خورد یکی که هیچ شخص از آن خارج
 نباشد مانند آن بعضی از آن شیء خاص بود با معین اول سوره که بود دوم سوره در پس مروضه تغذیه
 که گشتن شخص مروضه از آن بر آن موقوف بود و هر یک که هیچ شخص از آن خارج نبود مروضه تغذیه جزئی
 بعضی از آن شیء خاص را به معینه چنانکه پیش از این گفته ایم و اگر لایق تغذیه اش باشد شیء بود مانند اشارت
 باین و آن تا به هم آن آن بال لایق خاص شود و بعضی از آن بال لایق شخص خاص شود و بعضی
 قضیه هم آن آن بال لایق مروضه تغذیه نمودن آن بود از این لایق مروضه تغذیه نمودن که بود مروضه تغذیه

دستان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قصص و انوار
در بیان احوال و اسرار
و اخبار و حوادث
و کرامات و معجزات
و شجرات و غرائب
و عجایب و کنایات
و تلمیحات و اشارات
و تشبیهات و تمثیلات
و مقارنات و تضادها
و تقابلهای
و تفاسیر و تعلیقات

موسسه کتابخانه	مستقل	سازمان وزارت
۱	۲	۳
موسسه کتابخانه	دانشگاه کتابخانه	سازمان کتابخانه

154

چکی

81

سپاہی

توضیح: این کتاب در کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است.

من این کتاب که این کتاب را در این کتابخانه

موسم

عقود

توضیح

۱۵۰

4

۳۰۰

کے بعد دانا و بھیر بھوت

بر سجدہ

Handwritten notes in Arabic script, including the word "ع" (Ain) and "ال" (Alif), and a small diagram or symbol.

۳
نادران

10

ہم درین سبقت

زکری

5

قصص مرثیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصص

[illegible]

فصل ۱۱

ایضاً

۱۱۱

لاحقاً استم

داکتر لارم مسکس نو دم

و فیض از این آید که
چون معلوم شد از موصی و وارث
مستور در دود علی بن فضال
موصی که دو وجه دارد
از آن کسی مستوری

۱۵

جدول انواع قضایا علی بن عباس در دست اعلی و ثانی اجوائی و نظامی که است اوله کما فی القاموس

[illegible]

و لا بشرطيات اگر خایم که این اعتبار کنیم و در مصلحت و در مجری احکام بعضی مصلحت و در بقا و لا اله
بما فیها اعتبار می کرد و در انقضائات پس اعتبارات بعضی مصلحت و بعضی مصلحت بود و بنا بر این معلوم
شد که اگر خایم که این مصلحتات و در مصلحت و بنا بر این معلوم شد که اگر خایم که این مصلحتات و در مصلحت
بود اعتبارات را و احوال و احکام را که در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات
فایده بود و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم
پانزدهم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم
بشرط و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم
انقضائات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم
نیز و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم و در مصلحتات مجری اعتبار کنیم

ایضاً

Life

[illegible][illegible]

ایده

19

اس صورت میں لکھا کر دیا گیا ہے

[illegible]

۱۰۰

کتابخانه
مجلس شورای
وزارت معارف
تبریز

ط
اصوت

191

في سنة ١٢٠٠ هـ

[illegible][illegible]

9

[illegible]

چاپ

جهات
مردود
وضو

مستحق

۱۰۰

ابن ان شرو
مثل بعض
کون تا طفا و یسین
باین ان شرو کون
تا طفا

۱۵۸

طاهر بن محمد

8

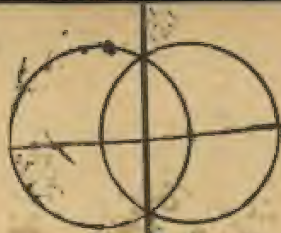
۴

[illegible]

الحامد المجدد

في الدار

وَضَوِّكَ مَوَدِّكَ

[illegible]

عام

تاریخ

نمبر

خواهند مگر گفته ایم و این است بار از مطلق یعنی خوانند هر چند موجب مطلق و در عرف و بیان
سبب و دلالت کند که سلب چنانکه گفتیم و واضح مطلق در کتاب خود که از افعال گفته است قضایا
است ضروری و مطلق و مشایخ احوال گفته اند و از باب است مذکور است مطلق و
و نا و مطلق آنست که قضیه مطلقه مطلق عام است که مثل همه قضایا فیما بین چنانکه
نفی و وقوع از محال بعد از ایشان مانند اسکن در آلوده و غیره خوانند و از طرف دلالت تحت
مطلق نیاید و باقی قضایا که مشتمل بر پنج قسم باقی از افعال ضروری و مطلق پس
قضایا قسم بعد از آنکه حکم در واقع بود و آن ممکن باشد و باقی حکم باقی بود و آن یا ضروری و یا مطلق
و این مطلق را بعضی مطلق خاص نیز و بعضی مطلق عام و بعضی مطلق باقی است و باقی است و باقی است
و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صفت خواهد بود یکی مطلق و دیگری مطلق
لا ضروری خوانند و دیگر آنکه دایم و مفید بود و از او بعد از دایم خوانند و این خاص از او را بعد از
خاص عامتر از عرف عام بود و مطابقت این است با چهار صفت بود مطلق عام و مطلق خاص
و مطلق خاص لا ضروری و مطلق خاص لا دایم و این هر دو وجود دارند و فرق میان عرف عام و مطلق
عرف آنست که در مطلق عرف موضوع بشرط وصف معارف و وضع کنند و چون گویند محال است
بر ذات خواهند که موصوف بود مگر در آن زمان که موصوف بود پس علم بر این موضوع
در حفظ باطلان کنند و در مضمون عقیده بود باوقات حصول وصف و در عرف عام موضوع بر اطلاق
وضع کند و محال را بشرط وصف بود و محال که پس اول مطلق باشد در لحاظ دو وجه بود و اگر چه در
هر دو صفت و اگر چه در این همه اقسام هر دو محال بود و تفاوت آن بود که مگر شرط بود
موضوع بود و در دیگر مضمون بر اطلاق در دیگر مضمون باشد و در دیگر مضمون گفته ایم معنی که
اطلاق است متعارف است و با از مطلق عرف را که در جانب محال هم متعارف است و صف شرط
کنند مثلا چون گویند چنانکه است محال آن خوانند که از این صفت حاصل باشد در آن
زمان که حاصل باشد و نیز پس از آن مطلق بود بشرط محال و این است با در قیاس از فاعل
در هر دو وجه میان بعد از این مضمون بود و محال دایم و مطلق باشد است تعالی ضروری و دیگر وجهی که محال
شامل ضروری است مطلق عام شامل دایم است و این نیز مگر خاص قسم ضروری است مطلق لا دایم
و چنانکه موجب سلب مگر خاص مثلا دایم از موجب سلب این مطلق مگر دایم و چون این بشرط

اول خواشم

مطلقاً

مطلق فاعل و تفسیر بود

از سال ۱۳۰۰
مظفر علی

معارف

سر ظم



موضوع است بسیار کند و در مقام اطلاق بیشتر و در مقام اعتبار بسیار باید کرد و در مقام
 عام و در مقام خصوص بیشتر و در مقام معادل بود و در مقام مطلق و در مقام محدود
 از مطلق که درین میان ضرورت و دوام اعتبار باز کرده اند و ممکن است اعتبار را در میان
 گفتند و در میان بود که حکم اعتبار با آنها بود و مطلق که حکم اعتبار را در میان بود
 و ممکن است اعتبار را در میان استقبال بود پس هر دو یکبار برین مذهب گفتند و در مقام مطلق
 اشخاص موجود بود و در خارج و در این تقدیر اگر در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 گفتند هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 بود و در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 و گویا که این اعتبار را که در مقام اعتبار بسیار لازم است که باید از آن مقرر نمود و باید
 با وجود این اعتبار بیشتر در مقام مطلق است و در مقام اعتبار را که در هر دو یکبار بود
 اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 از آنکه اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 و اطلاق و اول مطلق و معارفت میان اطلاق و اول مطلق و معارفت میان اطلاق و اول مطلق
 معلوم شد و در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 اول آن اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 از آنکه اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 حال آنکه اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 که از هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 اطلاق را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 بود اما اگر اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 حاصل آید و اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 یا در دوام یا در ضرورت یا در دوام یا در ضرورت یا در دوام یا در ضرورت یا در دوام یا در ضرورت
 بود پس هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 از جهت آنکه اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود

مطلق و معادل

ترتیب

ع فصل ۱

و باید بداند

و باید بداند است که چون ذات موضوع و وصف متغایر باشد و محمول را محسب نسبت با هر یک
 و محال میان و وصف ذات موضوع هم نسبت بود و چون اعتبار را محال کنند اعتبار را هم نسبت
 اعتبار را در میان قیاس فایده تمام بود چنانکه بعد از این گفته شود پس در امثال این اعتبار است
 اعتبار را که در میان محمول ذات موضوع و دوام میان محمول و وصف موضوع و دوام میان وصف
 موضوع و ذات او چون این مقدمات هستند که در این مقام هر یک از این چهارست تفصیل و احکام
 آن ایراد کنیم اسم هر دو مطلق و اول بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 و با هر دو یکبار بود ذات هر دو اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 که هر دو وصف که با هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 چنانکه اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 مثلاً که اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 محال را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 مشق از هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 که موضوع در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 و دوام با موضوع را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 مقرر بود پس محمول و معادل که معادل او ضرورت و دوام است هر دو در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 مقرر است چنانکه در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 خاص دارد اما اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 خاص نشود و اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 هر دو در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 مطلق را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 و در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 این قسم را اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود
 اعتبار را که در هر دو یکبار بود و در این مطلق بود و در هر دو یکبار بود و در هر دو یکبار بود

اقسام مطلق

و باید بداند

پس اگر خواهم که قسم چهارم را بگویم و بگویم که از خاص خواهم دانستم و این را از خاص دانستم و این را از خاص دانستم
 لا محاله اگر این بود از نسبت آنکه اگر درام بود و چون محمول بود و وصف دایم بود و وصف یک ذات
 دایم و دایم دایم هم دایم بود پس محمول ذات نیز دایم بود و لکن لا دایم است پس وصف
 ذات لا دایم بود و در اقسام که ششم دایم شد و دایم شد و دایم شد باطلان عام بود
 چنانکه قسم ششم مثل است بر اول و ششم قسم چهارم نیز مثل بود پس هم اقسام
 شش و مطلق و این هم چنان بود و شرط در بعضی بود و وصف دایم بود و این است فردی
 بود و این وصف عاید بود با فردی مطلق و شرط دایم بود و وصف فردی بود و این است
 دایم که تحت ضرورت و لا ضرورت بود و شرط دایم بود و وصف فردی بود و این است
 ذات دایم که فردی بود و شرط لا ضرورت بود و وصف فردی بود و این است
 شرط لا دایم که بود و وصف فردی بود و وصف فردی بود و این است
 باشد و قسم چهارم مثل بود و چنانکه گفته ایم شرط و مطلق را که مثل بود پس
 قسم شرط عام خوانند و وقت چهارم باشد را شرط خاص و میان هر دو شرط
 اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم شرط خاص خوانیم و پنجم را وصف و در قسم
 اول و وصف ذات را لا ضرورت که بود و این محمول و وصف را ضرورت ذات
 و این فردی بود و در قسم ششم و وصف ذات را لا دایم باشد پس علت و در قسم اول
 چنانکه گفته ایم اقسام عر و لا ضرورت و این هم بود و جهت آنکه مطلقان در بیشتر مواضع
 فرق میان ضرورت و این اقسام است و این اقسام را یاد کرده اند و عرفا شرط
 ضرورت است و این قسم ساقط بود چنانکه گفته آمد و عرفا شرط
 بود ذات و این قسم ساقط بود یا عاید به قسم ششم و عرفا شرط و دایم لا ضرورت که بود
 و هم کتب و وصف دایم لا ضرورت که بود و هم کتب و وصف دایم لا ضرورت که بود و این قسم
 عاید به وصف دایم لا ضرورت بود و عرفا لا ضرورت و لا ضرورت است و عرفا لا ضرورت و لا دایم
 بود ذات و این هم چنان بود پس کتب شرط و لا ضرورت و این هم چنان بود پس کتب
 بود پس کتب و چهارم مثل بود و چنانکه گفته ایم لا دایم بود و در اقسام مطلق عام و این
 اقسام بازده که بهفت اعتبار داشت باید از وفایت که از شرط و طاعت و این وصف از وفایت

محکم
 از شرط
 شرط

لا ضرورت
 از شرط

نه



قسم ششم مثل است بر اول و ششم قسم چهارم نیز مثل بود پس هم اقسام
 لا محاله اگر این بود از نسبت آنکه اگر درام بود و چون محمول بود و وصف دایم بود و وصف یک ذات
 دایم و دایم دایم هم دایم بود پس محمول ذات نیز دایم بود و لکن لا دایم است پس وصف
 ذات لا دایم بود و در اقسام که ششم دایم شد و دایم شد و دایم شد باطلان عام بود
 چنانکه قسم ششم مثل است بر اول و ششم قسم چهارم نیز مثل بود پس هم اقسام
 شش و مطلق و این هم چنان بود و شرط در بعضی بود و وصف دایم بود و این است فردی
 بود و این وصف عاید بود با فردی مطلق و شرط دایم بود و وصف فردی بود و این است
 دایم که تحت ضرورت و لا ضرورت بود و شرط دایم بود و وصف فردی بود و این است
 ذات دایم که فردی بود و شرط لا ضرورت بود و وصف فردی بود و این است
 شرط لا دایم که بود و وصف فردی بود و وصف فردی بود و این است
 باشد و قسم چهارم مثل بود و چنانکه گفته ایم شرط و مطلق را که مثل بود پس
 قسم شرط عام خوانند و وقت چهارم باشد را شرط خاص و میان هر دو شرط
 اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم شرط خاص خوانیم و پنجم را وصف و در قسم
 اول و وصف ذات را لا ضرورت که بود و این محمول و وصف را ضرورت ذات
 و این فردی بود و در قسم ششم و وصف ذات را لا دایم باشد پس علت و در قسم اول
 چنانکه گفته ایم اقسام عر و لا ضرورت و این هم بود و جهت آنکه مطلقان در بیشتر مواضع
 فرق میان ضرورت و این اقسام است و این اقسام را یاد کرده اند و عرفا شرط
 ضرورت است و این قسم ساقط بود چنانکه گفته آمد و عرفا شرط
 بود ذات و این قسم ساقط بود یا عاید به قسم ششم و عرفا شرط و دایم لا ضرورت که بود
 و هم کتب و وصف دایم لا ضرورت که بود و هم کتب و وصف دایم لا ضرورت که بود و این قسم
 عاید به وصف دایم لا ضرورت بود و عرفا لا ضرورت و لا ضرورت است و عرفا لا ضرورت و لا دایم
 بود ذات و این هم چنان بود پس کتب شرط و لا ضرورت و این هم چنان بود پس کتب
 بود پس کتب و چهارم مثل بود و چنانکه گفته ایم لا دایم بود و در اقسام مطلق عام و این
 اقسام بازده که بهفت اعتبار داشت باید از وفایت که از شرط و طاعت و این وصف از وفایت

فصل ۲

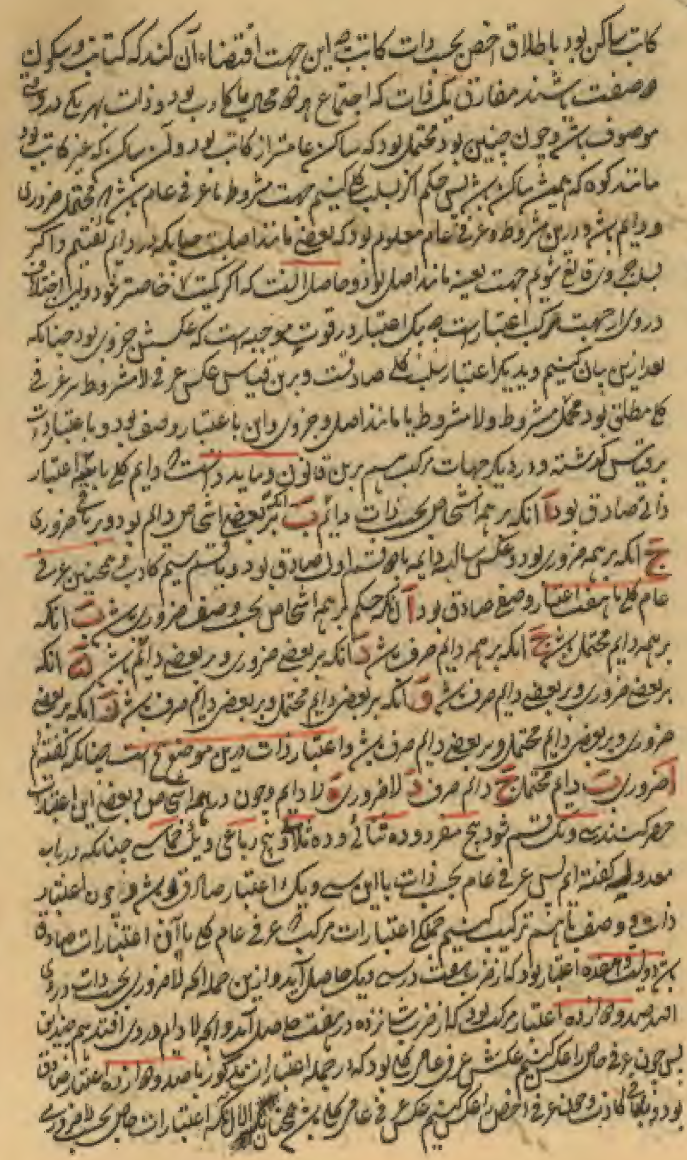
خط

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

[illegible]

مشروط بر این که اوقتی بود که در وقت نیاز ملاقات و مشورت نمود و عیادت را باید به ملاقات
فردی و حکام را ملاقات نمود و هر چه در محضر و ملاقات حاصل شود باید در محضر و ملاقات
مجلسی و وضع کرد که می دانایان و ملاقات در محضر و ملاقات و ملاقات و ملاقات و ملاقات
مجلسی و وضع کرد که می دانایان و ملاقات در محضر و ملاقات و ملاقات و ملاقات و ملاقات

[illegible][illegible]



مقدم

[illegible]

میں

که ب بودم
میشم

و عکسش

جانی

४५

25.

اعلموا رحم

چاند

لا ایدیم بهر دو در لاف و در محسوس عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 و صفی و در لاف و در محسوس عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 و باقی هر یک را مطلق عام بهر وضع اعتبار و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 جزیی و در لاف و در محسوس عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 و اصل ضالی اقتضا کردیم که هر چه است باید که عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 و پس از آنکه موجه بود در عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 جهت بود لاف و در محسوس عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 او و غیر او باشد مانند سلب ان را بعضی حیوان هیچ بود و سلب عام از بعضی از آن خاص بود و اگر بقا
 کیفیت خاص و در سلب کنند سلب جزیی و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 خاص از بعضی عکس بود که کمیت خاص بود و جهت امکان عام یا اطلاق عام بهر دو وجه
 نیز عکس سلب کلی و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 چنان است که هر چه خاص و کیفیت و در آنرا عکس سلب و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 و صدق و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 عکس سلب و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 موضوع را محمول بشرط بقا و کیفیت و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 بود و صنف اول هر قیسه که در دو اعتبار و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 منعکس شود عکس عکس و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 تمام عکس کمیت و جهت هم باشد برقرار اصل اما اگر مرکب بود از هر دو اعتبار و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 باقی بود و دیگر عامتر یا خاصتر شود و چنانکه عکس سلب سلب است و این عکس عکس و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 انسان حیوان بالضرورت عکس عکس و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 این عکس و در سلب کلی و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 و صنف دوم باقی موجهات ذاتی و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 نقیض صنف اول از جهت آنست که چون حکم بر موصی علیه بود و ایدیم محمول متادیر
 یا عامتر از بود پس شمل بر جمله شخص او بود و هم احوال پس رفع محمول مستلزم رفع

جمعها

بقابل عبارت سلب و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 سلب الفاظ و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 باشد موضوع کسند ۳
 صلا

بشد و در لاف و در محسوس عکس عکس
 باشد پس مقابل موضوع نیز عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس

موضوع بود چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاصتر از رفع خاص بود و عام خاصتر از رفع خاص بود
 باشد پس مقابل موضوع نیز عکس عکس و در دو طرف و در لاف و در محسوس عکس عکس
 حفظ هر آنست که چون ملاقات موضوع و محمول هر دو در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 با یکایم هم ضروری بود چه حال مقابل اینست که اصل است اگر مقابل موضوع و محمول ایدیم بود چنانکه کوم هم
 ز کینان اسود عکس هم ایدیم بود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 مستوی موجه بود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 کوم هم هر که است محمول است و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 انصاف رفع که بر کند و اگر چه در اولد که در آنکه موصوف بود بر رفع محمول که در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 گفت هر چه در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 لازم است که در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 بود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 بر جمله اسود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 اگر اعتبار صوب هم اعتبار ذات کند چون عکس بود که لا محذور مثلاً اگر که است ظاهر و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 که در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 چنانکه در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 باشد و اصل ایدیم بود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 باقی بود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 مشروط عام با عرف عام اما در بعضی مانند اصل ضالی که گفته آمد و برین قیاس در ماضی مرکبات
 و اما بدان که باقی موجهات موجه منعکس نیست آنست که چون محمول ایدیم بود و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 حمل هم با یکایم صادق بود و هم سلب چنانکه حمل یکسان است ان پس از رفع محمول
 رفع موضوع لازم ناید چه عنوان گفت هر چه در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 نه ضالی است بهر ضرورت آن که باشد و در وجه هر یک از آن که در برین وجه چون کوم کل
 گفته چون نه ضالی است مثلاً مقید باشد بعد و ایدیم و گویند آنچه و ایدیم ضالی است
 نه ان است صادق بود و همچنین در ماضی جهات پس قیاس با نیز بر وجه منعکس یعنی مقابل محمول

صفت

صلا

و عکس نقیض لازم و در محتمل ضرورت است که درین ماده که هیچ ان در حیرت بر ضرورت عکس نقیض لازم
 حیران است چه ضرورت درین ماده که هیچ کس تا ان نیت بر ضرورت عکس نقیض لازم
 بعضی ان که نیت لازم درین ماده که هیچ کس تا ان نیت بر ضرورت عکس نقیض لازم
 نقیض که بعضی ضابطه کانت است هم ضرورت و اگر جای کانت ان بود این عکس ضرورت باشد
 عکس نقیض هر کس که در وصف محتمل ضرورت و لازم است و این جهت نقیض مطلق عام نیست
 ممکنه عام و اما بانکه عکس نقیض در حقیقت هم ضرورت است چون که هیچ کس تا ان نیت
 مدام که کانت در عکس که نقیض لازم است که نیت محتمل که ضرورت لازم بود و در ضرورت
 و نه اعتبار هر دو حال و بیان انکه عکس مطلق باشد و این مانند اصل انکه سلب نام انکه نیت
 در نیت مدام و وصف که بر این باب کانت لازم بود و در وصف لازم بود و این در همه
 اوقات لازم بود کانت بود در بعضی اوقات بشود اگر جای کانت مستقیق باشد باقی انکه
 در همه اوقات و وصف حال بود پس عکس مطلق بر محتمل هم لازم و بیان انکه لازم ضرورت
 و لازم جهت و وصف نیت با ذات اقتضای ضرورت عکس نیت است و جهت و وصف نیت
 با ذات کند است که چون ذات کانت حال کانت نیت لازم و در مثال عرض حاصل نیت
 کانت در بعضی اوقات کانت نیت و لکن ذات نام همان است پس نیت که در این کانت بود
 محتمل من را که اقتضای لازم ضرورت کند و این بیان بخلاف در سلب کلی میخان بود
 و عکس هر کس که نیت و این جهت نیت بود عکس نقیض مطلق عام بود و جهت ذات بیان
 مکرر و اما سلب نیت در درجه جهات متعکس بود و عکس نقیض عکسش حافظ کانت بود
 و عکس در جهت همان که در کانت گفته آمدش چون که هیچ کس تا ان نیت
 لازم آید که بعضی لازم ان را حیوان بود و بعضی حیوان بود و بیان همان است
 در عکس ابواب که گفته اند نیت عام محتمل و عکس بعضی مدام در نیت در محتمل
 عکس نقیض موجب در قوت تقیید سلب است و عکس نقیض سلب در قوت تقیید
 تقیید سلب طایفه که در هر دو مورد و این موضوع باشد که عکس متعکس نقیض
 در این باب و سلب متعکس نیت یعنی عکس که این باب در عکس سلب است و در هر
 دیگر باب و اعتقاد در خلاف چنانکه عادت بعضی منطقیان است در نقیض عکس متعکس

موجه م

بنا بر

صدق م

یا نقیض مفید باشد چه بر تقدیر صدق جملتی معین هر جهت که از ان عامتر بود و سبب صادق
 بود و جهت خلاف در هر دو متاویز جهت که صدق خاص متعکس عام بود و کتب عام متعکس
 کتب خاص از جهت سلب که دال بود بر کتب نقیض جهت کتب نقیض خاص از ان معلوم
 شود چه صدق عام مستلزم صدق بود خاص نبود و کتب خاص مستلزم کتب عام بود
 باید دانست که هر تقیید که معکس شود یک از عکس عکس ان تقیید لازم نیست پس در
 صدق متعکس او بود اما در کتب واجب نبود که متعکس او بود چه صادق لازم کتب تواند بود
 چنانکه در شرطیات گفته ایم و متاویز در بعضی اکر اصل کل حیوان ان را باشد و این حیوان
 بان ان بود کذب بود و عکسش بعضی انسان حیوان پس بعضی انسان است
 حیوان صادق بود و نیت عام محتمل و عکس حملات و باید التوفیق فصل مدام
 عکس هر کس که در قضا یا شرطی بیشتر منطقیان ماده و جهت در
 شرطیات اعتبار نکرد و اندک یک اعتبار کرده اند گفته اند اعتبار متعکلات خاصیت چه
 انضالی انکه مقدم در متعکلات به کل محمول بر موضوع در جمعی چه بک اعتبار اجزایه و تقیید
 انکه یک و چه بک اعتبار است که اعتبار عموم در خصوص را اجزایه و بک اعتبار انضالی و بک اعتبار
 انواع کتب مختلف در جانب کتب سلب چنانکه گفته ایم و اما متعکلات را درین باب مدخل
 نیت نیست چرا که انقضای نیت نیت است از یکدیگر بطبیعه و در هر دو معین
 و جهت و اعتقاد بر حقیقت هر دو معنی متعکس جمع و ضرورتا در یک جهت چنانکه بیان کردیم
 و اعتبار استصحاب مقدم تا ان را در متعکلات که مستلزم است لزوم و اتفاق چنانکه گفته آمد
 جهات ششده اند بل ان در هر دو نوع انقضای متعکس نه اند و لزوم حقیقت و اتفاق
 بخاز و وقوع اسم انقضای بر هر دو بیشتر از کس خواسته اند که در هر یک از این دو نوع علی
 سبیل الاطلاق اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یک از این دو واقعه وجودی
 در همه اوقات و متعکس هم حاصل بود و بعضی مثل در هر دو معنی که گوئیم اگر
 نیت کانت است و سلب متعکس است چه حرکت است در همه اوقات کانت است
 حاصل است متصل ضرورت باشد لزوم اتفاق و اگر در بعضی اوقات
 حاصل بود چنانکه گوئیم اگر این شخص ان است متعکس است یا اگر ان است

فصل ۱۱

آن م

مقالت چهارم در علم قیاس در وقت اول در قیاس مقصد
دوم در لواحق قیاس اول شامل بوده فصل اول

مقاله چهارم
در علم قیاس
در وقت اول
در قیاس مقصد
دوم در لواحق قیاس

چون باشد بالغ بود و عکس نقیض آنچه مانع خلوص باشد مانع بودیت نامی بخوبی بین و باطل و توفیق
مقاله پنجم در علم قیاس
 و انرا از اول طبع اول خوانند و آن دومی است اول در قیاس دوم در لواحق قیاس
فصل اول در قیاس و آن دو قسم است **قسم اول** در قیاس قیاس و آن
 و چنان قیاسات حمل شده فصل است معلوله در مقول و چون از چنان احوال احوال جازیه که موقوف
 از الفاظ مفردة فیج شمیم و فایده این صراحت است که قیاس است بحدود علم و معلوم
 چنانچه که طریق قیاس از تابعین احوال معلوم و توان چون روشن گشت و این معنی را در قیاس می خوانند
 پس در تعریف قیاس گویم قیاس قولی باشد که در یک قول یا در یک جمله یا در یک امر و وضع آن را
 بالذات قولی دیگر جازیه معین پس دلیل مضطر را لازم آید چنانکه گویم بر این شیوه حیوان است
 و هر حیوانی جسم چنان قولی باشد که در یک قول یا در یک جمله یا در یک امر و وضع آن را بالذات پس دلیل
 مضطر را لازم آید که هر آن جسم است پس قولی اول که در یک قول یا در یک جمله یا در یک امر و وضع آن را
 خوانند و هر یک از این هر قولی که قیاس است شامل است مقدم خوانند و قولی دوم را قیاس خوانند و هر
 تابعین است که در یک قول یا در یک جمله یا در یک امر و وضع آن را خوانند و هر یک از این هر قولی که قیاس است
 خوانند و هر یک از این هر قولی که قیاس است مقدم خوانند و قولی دوم را قیاس خوانند و هر
 تابعین است که در یک قول یا در یک جمله یا در یک امر و وضع آن را خوانند و هر یک از این هر قولی که قیاس است
 اول معانی عقلی است نظر در الفاظ و معنی و قصد شایسته لازم می آید معانی تحقیق و نقد و هر
 فکر نه قولی لفظی شمل بر چند نقد و فکر که از آن مطلوب و معلوم است و حکم ضرورت
 عبارت از آن تصدیقات بالفاظ و توان کرد و قولی مطلق میسر می آید و در قیاس قیاس
 و قولی هم به نسبت مشابهت آن نقد و نقد در فکر و بر عبارت مطلق آن در لفظ
 پس بر ادعای قیاس تصدیقات فکر بود و قولی در تعریفش باین حد است پس آن معنی
 بود و فکر عبارت لفظ بود و قولی همان معنی و در قولی شمل بر زیادتی از قولی بود و آن
 گفته معلوم است که در قیاس چون از قولی که مقدمات است بر غیر مخصوص جز در یک مرتبه
ج زیادتی از یک قولی بود و آن گفته اند که گاه بود که یک قول را قول دیگر لازم بود و مانند
 عکس تو عکس نقیض چنانکه گفته آمده است بل چنانکه در متعلقات لزوم داشتند و از
 قیاس می خوانند **د** آنکه گفته اند از وضع آن قولها لازم آید و در آنست بر تعریف قیاس

فصل

قولی لازم آید از آن که آن قولها نفسه صادق باشد یا مسلم چه در مقدمات قیاس
 خلف و معالطه و امثال آن کذب بود و هر مقدمات قیاسات معاندان و مخالفان
 نزد یک بیان نامسلم بود و مع ذلك آن قیاسها در معنی لزوم شایع نام بود و در
 هر از آن لزوم چنانچه نیست که قیاس صادق بود و بل نیست که تسلیم قیاس مقتضی و موجب
 بود و معنی چنانچه مقتضی و موجب منع قیاس معین اگر قیاس صادق بود و چنانچه صادق بود و اگر
 چنانچه کذب بود قیاس کاذب اما این حکم استعکس نشود **ج** از قولی که بین بود و چنانکه
 غیرین بود و چنانکه دیگرین شود و مراد از لزوم شایع هر دو صنف است **د** قولی لازم آید
 از قولی که آن گفته اند که شرط قیاس نیست که لازم هر یک قولی بود چنانکه اگر لازم زیادت
 از یک قول بود قیاس را از قیاس سرورن برادر امراد است که یک قولی بهر حال لازم بود و قولی
 زیادت از آن رساننده اند و اگر چنانچه است که از یک قیاس شایع از یک قول بالذات لازم قیاس و در
 از یک کافر صریح بهر صریح بود و چنانچه بعد از این گفته آید **ج** قولی دیگر بود و آن گفته اند که اگر
 بالفاظ یا القوه که از مقدمات بود و قیاس نیست قیاس نبود و در قیاسات بر وجهی که در
 گفته آید **د** قولی دیگر معنی بود و آن گفته اند که هر هر قیاس غیر که از آن قول لازم آید اما در قولی
 که مطلب بود از آن قیاس خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 حیوان است از آنجا که لازم آید که قیاس چنانچه چنانچه اما این نه مطلوب است از این قیاس در قیاس
 از این قیاس قیاس که در قیاس قولی که قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 که در قیاس قیاس که در قیاس قولی که قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 فکر را ملاحظه و دیگر آن معاندان غیرین پس استعلام آن احوال بالذات و نیز به اعتبار آن احوال
 و از قولی بالذات است معلوم می شود و قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 چنانچه استعلام بعد از معاندان است قولی دیگر که در قیاس قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 قولی دیگر بود و چنانچه غیرین پس استعلام آن احوال بالذات و نیز به اعتبار آن احوال
 اگر در آن قیاس در آن قول لازم آید و در قیاس قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 قیاس است چنانکه گویم چنانچه حیوان می خوانند و از آن قیاس می خوانند و از آن قیاس می خوانند
 قیاس است و چنانچه چنانچه است که مقدمات اول در قیاس است چنانچه چنانچه چنانچه

که شایع او شریف تر و قلیل الوجود تر جز آنکه بعد ازین معلوم شود و عادت منطقیان است که کمال را
از سلب شرف تر شمرند و کمال را از جزو تر شرف تر شمرند و در اقرائات دیگر اعتبار مقدمات و
و اشکال چهار گانه هم برین نسبی بوده که در تعلیمات تنها گفته اند چنانکه بعد ازین بیان کرده آمد
و اما در قیاسات سه شایع است چنانچه لا محاله در مقدمه است و بالفعل در مقدمات مذکور است بعضی باقیض
و غیرت یکدیگر متمم که از مقدمات بود پس بعد از درستی جزو مقدمه بر وجهی که جزو او مقدمه بود
نهان اعتبار که آن مقدمه که جزو او بود بکار میبرد در پیش آن مقدمه شرطی بر پس یک مقدمه از
قیاس سه شایع شرطی بود جزو از آن شرطی میسر میماند بود باقیض و دیگر جزو که از شرطی
بود باید که در هر یک بکار جدا وسط است پس مقدمه هم هم چنین باقیض جزو دیگر شرطی
اگر چه کاتب است و پیشتر متحرک است بیکدیگر نه کاتب پس پیشتر متحرک است و درین مثال
این مقدمه است که از کاتب است و این بکار جدا وسط است و در مقدمه شرطی و مقدمه است و مقدمه
و دیگر است نهان و اما مقدمه ثابت و از آنست که خواند از جهت و فعل دیگر یا بکار جدا و در آن
از حروف سه شایع بود قیاس را هم بر وجهی که سه شایع خواند و کوشش متحرک است که از شرطی
چنانچه افراد مقدمه مقدمه است که لازم قیاس است و در این مقدمات نهید افعال بعد ازین در
بیان فرای منتهی و غیر منتهی شروع کنیم چه یک ازین مقدمات درین موضع روکش نیست در
ان شاء مقاصد موضوع که مناسب تر بود روکش خود انت را تعلق معصود چهارم در سال اشکال
حیثیت و حال هر دو است هر یکی باطل نظر از جهات چهار جهت
و در هر قیاسه جمله مقدمه و هر مقدمه ممکنه یکی که از محسورات است پس فرای ممکنه
الوقوع در هر شکلی است نزد بود که از ضرب چهار در چهار حاصل بود یک را از آن و این خواند
ضرر خوانند و هر از آن جمله منتهی بود و بر هر عقیم و در هر شکلی چند شرط یکی که از شرط رابط
ان شاء خوانند و هر اعتبار جهات و اطلاق فصا با کرده شود و در هر ضربه با ثبات بسیار
واقع میبرد و از آن اختلافات خوانند و حالت چنان رفته است که اول بیان ضرورت
منتهی و عقیم هر شکلی بر سبیل تمسید نظر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال
اختلاف مطلقا و موجبات هر شکلی و هر ضربه و این مقدمه مقدمه بر کث
اول است و در همه اشکال از جهت کتب و از هر جزو و از هر جزو که منظر او

و یا از جهت کمال
خود منتهی

اصول ۱۴

سبب اول

کمال الاول

ساده بود و کبر و جزو و قیاس نیاید و منتهی همیشه تابع اخس مقدمات بود و در
کیفیت و کثرت و اگر چه بعضی ازین احکام بحسب نظر در اختلافات منظر و نباشد
چنانکه بعد ازین معلوم شود شکل اول شرط اشاعه درین شکل چیز است که از منظر
بر وجه منتهی و هم آنکه بر یک یا بر دو اشاعه این شکل عام بود همه محسورات را اما
اجاب منظر از جهت آنکه در این صورت در حد وسط داخل باشد حکم که بر او وسط کند
باجاب با سلب بقوت او را اشاعه بود چه اگر صورتی است بود جدا صورتی
اوسط بر پس حکم که بر او وسط کند حکم بود که بر او منتهی خواند کرد و بر هر حکم بود که
نشان کرد پس با شرط معلوم میسر که میان اصغر و اکبر ملاقات باقیضت منتهی
اگر که یکیم هیچ فرس نیست پس در این باجواب حکم کنیم با کمال طبعیت
یا آنکه میوه است یا سبب یا کمال نیست یا جالی نیست حکم بر فرس و در بعضی باجواب
حق بود و در بعضی سبب پس ازین فرس نتیجه بر سبب اشعار نیاید و جهت سنی که منتهی نیست
و بدانکه درین فرس که یکیم هیچ فرس انسان نیست و بر وجه انسانست باطنی است لازم آنکه که
بعضی باطنی فرس نیست اما درین فرس اصغر باطنی باشد و اگر فرس پس مقدمات منتهی
و اشاعه از شکل چهارم بود و این سبب بر فرس را درین شکل عقیم میگرداند و اشاعه این در حکم بسیار
و نیز هر دو از قید تعیین نتیجه و قیاسی است اما کثرت بر از جهت آنکه در حد وسط که محمول است
باجاب تا بشکلی معلوم دارد پس ملاقات او با اصغر پس و جهت بر وجه حکم بر مقدار کنیم باجواب با سبب
چیز حکم اصغر را نیز تا کمال اگر حکم بر وجه کنیم معلوم بود با آن بعضی بعضی همان بعضی است که در اشاعه
اشاعه با بعضی از بعضی پس اشاعه ضرورت درین اشاعه که یکیم بر وجه است و حکم کنیم بر وجه این باجواب
باطنی اشاعه است حکم و بعضی درین اشاعه باجواب و در بعضی سبب پس منتهی بود و خواهی بود که
بعد از این یا کمال یا عقیم و هر دو است تا در نظر آید و با سبب در اشاعه و در اشاعه خواند که در اشاعه
منتهی و هم یکیم و او را در اشاعه و اگر را و اشاعه منتهی علامت کباب بود و عدم موازات علامت
و موازات محمول همه موضوع را علامت کلی و بعضی را علامت جزو پس است بیان شرط اول از جهت هر دو
است و اگر درین سبب یا غیر موازات کمال را همان حکم بود و موازات که کباب
با کبر و اگر جزو موازات است نهیدیم اگر موازات بود باشد

و بعضی

۱ ۱ ۱

پس اینجاست که باید و کسای را که بار یا ضرب الغیر بود و این باین تری که کند جهت بیان شرط و این
 پنجم ^۶ پس چون حکم بر در غیور است باید است و حکم بر باید یا جزو سلب
 موازنه مقتضی بود و غیر موازنه موازنه بود و این کند و در چندین موضع مطلوب و این
 و این بیانات احتیاج ندارد جهت تمهید طرق استعمال این بیانات و در دیگر اشکال اینجا
 بشرح گفته آید و آنچه معلوم شد که اینجا ضرب و کلیت کبر شرط است و وجهی باید بود
 یا جزو و کلی یا موجب بود یا سلب و ضرب بود در دو چهار بود پس چهار ضرب منتهی بود از
 جهت شش زده فریم که کمیت و با آن عظیم بود سبب عدم یک شرط یا هر شرط تفصیل
 ضرب در جداول نهاده آید و نتایج در کیفیت تابع گیر بود و در کتب تابع ضرب و
 هر حکم که بر باید یا باید یا باید را یا بعضی را که در جدول
 بود شامل مغز پس همیشه نتیجه در کیفیت و کم نام این مقدمات بود
 و از حواله فاسد یا سبب سلب ضرر و از حواله فاسد یا سبب
 سبب جزویت کبر و از مغز سلب و کبر جزو و فاسد یا سبب
 سبب عدم هر شرط و جدول

[illegible]

میوه و کلج آذرب
 دوم کلج آب و لاشرف
 میوه و کلج آذرب

تبر

جاء وكلاب احمد و در بعضی اصمرب چهارم بعضی **جاء** و لا شرفه **جاء** بقية
بعض **جاء** شكل هم درين شكل بزرگان بره شرط موقوفه كه اختلاف مقدمه
ركنيت و در بعضى كبرى كبرى شكل اول و اين شكل اناج موعبه كنده اما شرط اول
از جهت انكه اوسط و درين شكل بر اكبر و اصغر محوليت اگر بر هر دو بايجاب بود مانند كل
حيوان بر انسان و فرس يا بر نهان و ناطق با سبب بود مانند سببش از هر دو و شمر از
غیر و جلا مافات و مباغت اگر و اصغر مطرد در اين سبب اناج ضرر در رخا شده
و اما شرط دوم از جهت انكه با وجود اختلاف بره مقدمه در كيف اگر حكم بر اكبر كه
محول تميز خواهد بود و در برخى دیگر بعضى او معلوم بود كه ملائنه اصغر با سبب اين سبب
طبيعت او را مطلقا كسب اقتضا خواهد شد بر اصغر فلان كرد و نه از سبب سببش
اگر اصغر نهان بود و اوسط حيوان و اگر حكم سبب جسم از بعضى نهان
كاذب بود و اگر با حكم جسم لا انسان بود حكم بايجاب لا انسان بر بعضى نهان كاذب بود و
برين فاسد اگر اصغر سال بود و كبر موعبه و بخطوط بيان شرط اول را چهار صورت نهادند
صورت اول صورت دوم صورت سيم صورت چهارم

چهار صورت اول و دوم موعبه و شمر موعبه در صورت هم همچنان و موعبه سال بر سبب موعبه سال بود
موعبه در چهارم همچنان و موعبه سال بر سبب موعبه سال بود و اختلاف موعبه سال بر سبب موعبه سال بود
صورت اول صورت دوم صورت سيم صورت چهارم

چند صورت اول صورتیست که در سایه درون محدوده اول کمال در نور است و در صورت دوم صورتیست که در
دوای صورتیست که در سایه درون محدوده اول کمال در نور است و در صورت دوم صورتیست که در
چهارم صورتیست که در سایه درون محدوده اول کمال در نور است و در صورت دوم صورتیست که در
و اما در صورتی که در سایه درون محدوده اول کمال در نور است و در صورت دوم صورتیست که در
با بعضی از اینها که در سایه درون محدوده اول کمال در نور است و در صورت دوم صورتیست که در
گفته آمد و اینها که در سایه درون محدوده اول کمال در نور است و در صورت دوم صورتیست که در

[illegible]

عصر بود
عدله بود

قلب معذات کنند و اگر عکس قلب معذ
ببر لب که منبر را در هر دو را
افراشی کند و گاه قلب بیان کنند و
حدول همه در هر دو و غنیمت
و بیان ضرب معین برین سوال کنند ضرب اول اینست که ضرب
باین ضرب هم شکل اول شود و منبر و در فلا شرف و اکتف کو کنیم اگر معی صاف بود نقیض
بعضی است و صادق بود که با او اضافت کنیم از این شکل اول بنموده پس بعضی است و این
نقیض صواب و وجهی صغر صاف فرض کردیم این معی کاذب بود و سب که این را صورت
قیاس است و نه از جهت آن که صاف فرض کرده ایم پس از جهت صغر بود و کتفیض میو مطلوب
و وجهی نقیض میو مطلوب کاذب بود و معی مطلوب صادق بود و معی ضرب هم قراین لا شرف است
و کل این است که بر عکس توان کرد که جزو شود پس قلب معذات کنیم بفر صغر که بر
و بر صغر کنیم تا ضرب اول این شکل شود و بیان مذکور بود که لا شرف است و این معکس
بیک لا شرف است و این مطلوب و دیگر قلب معذات کنند عکس میو باید که مطلوب
سین حاصل آید چنانکه گفتیم و اکتف هم بر آن قیاس که در ضرب اول گفتیم ضرب
قراین بعضی است و لا شرف است و این عکس بر در شرف را با این شکل اول و کتف بیان
کنیم که معی پس بعضی است و این ضرب چهارم قراین اینست که پس است و کل این است و شکل
اول فکر بفر صغر صاف جزو نه صغر اول تواند بود و ذکر بر پس با قراین کنیم مثلاً
آن بعضی را از این که کتف است و نام نهم پس از نسبت است با او و معی حاصل آید که جزو
و آن بعضی است که بود و دیگر کل و آن کار که نمود و از نسبت است و باب و فقیه است که
حاصل آید که این لا شرف است و دیگر عکسش لا شرف است و این چهار
فصل در این شکل متروک بود و چهار چهارم وجهی لا شرف است و این
است اضافت کنیم ضرب هم این شکل بود و بیان مذکور شد و در
لا شرف است پس بعضی است و با این نتیجه اضافت کنیم از
را با اول معی در پس بعضی است و اینست مطلوب و اگر خواهند در ضرب هم برین سوال

مراد

مرغ

الحزب الرابع

م

بمضی ۴

مرث

۴۴

71

افترض توان کرد اما اینجا برهان نرود و در وضع ثبوت و خلف برین فرض یک چنانکه گفته آمد بسبب معلوم شود که هر سالیه و هر جزو و مضروب سالیه یک جزو و مضروب مضرب و این شکل یک شرط و یک مقدمه معین صغیر موافق شکل اول است و یکبر مخالف شکل دوم درین شکل نیز اشاعه هر شرط و موقوف است اول ایجاب صغیر محال کند در شکل اول و دوم آن از مقدمه که یک بود و این شرط ثابت است همه شکل را و این شکل اشاعه کلی کند اما شرط اول از جهت آنکه اگر مضرب سالیه اوسط بود از هر اگر اوسط ایجاب مقتضی از علوم اگر این رتبه بر علوم از او اوسط خارج بود یا سلبی بود مقتضی خروج بود معلوم شود که میان اصف و الکر که خارج اوسط است صفات بود یا میانیت مثلاً اگر اوسط بن میان بود و اصف و فرس و الکر حیوان یا ناقص حکم بر فرض کسوان یا ایجاب بود و یا ناقص بسبب اشاعه محصل بود و بجا می آید اما شرط دوم از جهت آنکه اگر محمل الکر و اصف و اوسط یا ایجاب یا سلب جزو بود نتواند بود که هر حکم بر یک بعضی یکبر و فزاید بود که هر یکی بر بعضی دیگر یا بر بعضی و میانیت اصف و الکر معلوم شود چنانکه اوسط حیوان بود و اصف و الکر ناقص یا میان یا مخلوط و جهت شرط اول چهار صورت بنهیم در چهار صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم در هر چهار صورت سلب از ب و در هر صورت اول محمول بود چنانکه یک افتضاء ایجاب می کند و دیگر افتضاء سلبی در صورت آخر است سلب از ب چنانکه یک افتضاء ایجاب می بخشد و دیگر افتضاء سلبی معلوم شود که اتاج ضرورت و جهت اثبات شرط دوم در صورت بنهیم که هر یکی از ج و آ در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشند اما در یک آن پنج صورت اول صورت دوم سلب بود و در دیگر بر محمول بود معلوم شود که اتاج ضرورت و جهت این شرط مغرور شود و مغرور بنیج از جهت نزد قرب فکر نشن بود و صغیر موجب یا یک بود یا جزو و یک یا چهار یا محمول اتاج کند و جزو یا محصوره کلی اشاعه کند و با محمول جزو و فعیم بن سبب آنکه هیچ ممکن نبود و ناختم بهست جزو بود و در اصف و الکر شکل ثانی که از اوسط خارج بود و صفات سابقه که الکر را یا او برادران فدر که در چند اوسط است معلوم شود اما در اینجا خارج بود معلوم شود مثلاً اگر محمل حیوان و ناقص بر جمیع آن لازم ماید که حیوان

کتاب

1 2
3 4
5 6
7 8
9 10
11 12
13 14
15 16
17 18
19 20
21 22
23 24
25 26
27 28
29 30
31 32
33 34
35 36
37 38
39 40
41 42
43 44
45 46
47 48
49 50
51 52
53 54
55 56
57 58
59 60
61 62
63 64
65 66
67 68
69 70
71 72
73 74
75 76
77 78
79 80
81 82
83 84
85 86
87 88
89 90
91 92
93 94
95 96
97 98
99 100
101 102
103 104
105 106
107 108
109 110
111 112
113 114
115 116
117 118
119 120
121 122
123 124
125 126
127 128
129 130
131 132
133 134
135 136
137 138
139 140
141 142
143 144
145 146
147 148
149 150
151 152
153 154
155 156
157 158
159 160
161 162
163 164
165 166
167 168
169 170
171 172
173 174
175 176
177 178
179 180
181 182
183 184
185 186
187 188
189 190
191 192
193 194
195 196
197 198
199 200
201 202
203 204
205 206
207 208
209 210
211 212
213 214
215 216
217 218
219 220
221 222
223 224
225 226
227 228
229 230
231 232
233 234
235 236
237 238
239 240
241 242
243 244
245 246
247 248
249 250
251 252
253 254
255 256
257 258
259 260
261 262
263 264
265 266
267 268
269 270
271 272
273 274
275 276
277 278
279 280
281 282
283 284
285 286
287 288
289 290
291 292
293 294
295 296
297 298
299 300
301 302
303 304
305 306
307 308
309 310
311 312
313 314
315 316
317 318
319 320
321 322
323 324
325 326
327 328
329 330
331 332
333 334
335 336
337 338
339 340
341 342
343 344
345 346
347 348
349 350
351 352
353 354
355 356
357 358
359 360
361 362
363 364
365 366
367 368
369 370
371 372
373 374
375 376
377 378
379 380
381 382
383 384
385 386
387 388
389 390
391 392
393 394
395 396
397 398
399 400
401 402
403 404
405 406
407 408
409 410
411 412
413 414
415 416
417 418
419 420
421 422
423 424
425 426
427 428
429 430
431 432
433 434
435 436
437 438
439 440
441 442
443 444
445 446
447 448
449 450
451 452
453 454
455 456
457 458
459 460
461 462
463 464
465 466
467 468
469 470
471 472
473 474
475 476
477 478
479 480
481 482
483 484
485 486
487 488
489 490
491 492
493 494
495 496
497 498
499 500
501 502
503 504
505 506
507 508
509 510
511 512
513 514
515 516
517 518
519 520
521 522
523 524
525 526
527 528
529 530
531 532
533 534
535 536
537 538
539 540
541 542
543 544
545 546
547 548
549 550
551 552
553 554
555 556
557 558
559 560
561 562
563 564
565 566
567 568
569 570
571 572
573 574
575 576
577 578
579 580
581 582
583 584
585 586
587 588
589 590
591 592
593 594
595 596
597 598
599 600
601 602
603 604
605 606
607 608
609 610
611 612
613 614
615 616
617 618
619 620
621 622
623 624
625 626
627 628
629 630
631 632
633 634
635 636
637 638
639 640
641 642
643 644
645 646
647 648
649 650
651 652
653 654
655 656
657 658
659 660
661 662
663 664
665 666
667 668
669 670
671 672
673 674
675 676
677 678
679 680
681 682
683 684
685 686
687 688
689 690
691 692
693 694
695 696
697 698
699 700
701 702
703 704
705 706
707 708
709 710
711 712
713 714
715 716
717 718
719 720
721 722
723 724
725 726
727 728
729 730
731 732
733 734
735 736
737 738
739 740
741 742
743 744
745 746
747 748
749 750
751 752
753 754
755 756
757 758
759 760
761 762
763 764
765 766
767 768
769 770
771 772
773 774
775 776
777 778
779 780
781 782
783 784
785 786
787 788
789 790
791 792
793 794
795 796
797 798
799 800
801 802
803 804
805 806
807 808
809 810
811 812
813 814
815 816
817 818
819 820
821 822
823 824
825 826
827 828
829 830
831 832
833 834
835 836
837 838
839 840
841 842
843 844
845 846
847 848
849 850
851 852
853 854
855 856
857 858
859 860
861 862
863 864
865 866
867 868
869 870
871 872
873 874
875 876
877 878
879 880
881 882
883 884
885 886
887 888
889 890
891 892
893 894
895 896
897 898
899 900
901 902
903 904
905 906
907 908
909 910
911 912
913 914
915 916
917 918
919 920
921 922
923 924
925 926
927 928
929 930
931 932
933 934

2171

و بران تقدیر می دانیم که در این کتاب چهارم استثنای این جهات و مضبوط و در هر یک از این مقدمه
افتد و نتایج هر مقدمه و آنچه که از آن مقدمه عرفی و غیر عرفی باشد و اگر در دو مقدمه شرط و ط باشد شرط بود
و آنچه مقرر است گفت یکدیگر بود و وجهی که در مقدمه است و نتایج بران هر چه که در بعد از آن آمده که جدول است

[illegible]

عبدالرحمن

شماره

حسنه

[illegible]

2

ما

امادریں موضع م

۱۲

و اگر دایم باشد در یک حالت عکس این جزو مکرر سالیه دیگر دایم موجب هر دو یک عکس
 جزو مکرر موجب جزو دیگر دایم سالیه یک جزو مکرر سالیه جزو دیگر دایم موجب یک
 جزو مکرر دایم موجب جزو دیگر عکس سالیه یک جزو مکرر دایم سالیه جزو دیگر موجب یک
 از این هر چهار جزو که سالیه دایم در وی باشد در حالت و اکثر این مذهب مذکور بود چهار
 ضرب با یکدیگر نبوده و اگر دایم و هر دو در متساوی باشند در حالت شش ضرب که دایم در وی
 افتد پنج بود میان مذکور و با یکدیگر پنج و از هر دو واضح تر آنجا جزو مکرر دایم است
 با کبر موجب یک مکرر که مقدارش در این صورت که کوسین جزو دایم دایم این نیست و همه
 ناطقان با یکدیگر این مقدار با تقاضای صادق باشد و کذب و در هر یک کور حکم باید کرد بعد از
 صحیح با تقاضای صحیح باید که در هر یک کور کذب و کذب دایم این نیست و شغل شود و اگر
 با او اضافت کنند شش بود که دایم جزو دایم ناطق نیستند و بلی میان این ضرب و فواید کور
 دایم موجب جزو دیگر مکرر سالیه یک باشد و این دو ضرب هیچ یک با یکدیگر بیان نمی آید و
 چه مکرر با تقاضای دایم جزوی را محتمل و آنچه پس محتمل باشد که اگر دو اضافت یک باشد و
 عرض این خوب بیان حال این طریقت است و بعد از آنکه بران واجب باشد که هر یک از این اضافت
اصل دوم و صفیات باید که کیفیت مختلف باشند تا از ایشان هیچ دو اضافت یک
 نیست که وصف از هر دو که در اقصا و جود اوسط و اقضا و لا وجوبش مختلف باشد و متشابه
 باشد یعنی اضافت ذات هر دو وصف که معنی حصول و لا حصول اوسط باشد هم نتواند بود پس
 مباحثت بسبب میان آنچه موصوف بود دیگر در حال وصف لازم آید مانند کتابت و نوم
 که با اقضا و جود برادر کنند و دیگر اقضا و لا جودش پس موصوف یک در حال وصف
 موصوف دیگر یک نتواند بود اما اگر یک اقضا و جود اوسط کند و دیگر اقضا و لا جود
 کند بل اقضا و جود کند و نه اقضا و لا جود مانند کتابت و مغف در مثال مذکور باشد
 اقضا و جود اوسط کند اما یک بعز و در دیگر جزو در کتابت و مشی مثل کتابت
 جزوی میان هر دو وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید و مباحثت از معاندت عامتر
 باشد چه کیفیات را صفات متباین تواند بود که بعضی اقضا و جود هر یک را موصوف یک با بعضی
 بعز و در اقضا و لا جود هر یک را بعز و در و در هر یک حاصل می شود پس صفات و صفت بشرط

اصل

اقضا

لح

امثل

اقضا و بعز و در حال اتفاق واجب الاقضا نباشند و از مطلق
 اصل سوم چون اقضا و اوصاف و جود و لا جود اوسط را در هر دو مذهب و در هر یک
 معاندت شود و با باشند هیچ هم مشروط بود و چون هر دو در یک باشند متعریف بود اما اگر مختلف
 باشند یکی باشد و دیگری در مطلق یا در مشروط یا در مطلق یا در مشروط بود و بعضی اهل صفت
 گفته اند که هیچ درین موضوع مشروط بود و مشکلمان تحت کرده اند که در اختلاف صفات
 بعز و در و لا جود و در است گفته ایم و بران معذور باید که در شکل اول نیز چون کبریک سالیه بود
 یک معذور مشروط می شود و با جود هر یک از آن دو شکل عکس که یکی دیگر شکل شود و عکس سالیه
 مشروط می شود با بعز و در است که این همه تعریف می باشد که گفته بیان این دعاوی است
 که اقضا و بعز و در است و لا جود و در است و مشکلمان تحت کرده اند که در اختلاف صفات
 اوصاف گفته بعز و در است چنانکه گفته ایم اما اقضا و معاندت کند بعز و در است بل بسیار بود که
 مباحثت اوصاف بعز و در است معنی مباحثت اوصاف و اگر بسبب چیست که چه اوصاف متباین
 متباین در یک موصوف ممکن است چنانکه گفته ایم علی مباحثت اوصاف و اگر بسبب این موضوع اختلاف
 اوصاف در اتفاق و جود و لا جود اوسط پس هر دو اتفاق و در هر دو اوصاف هر دو معنی
 بعز و در محال بود و با یکدیگر مشروط می شود و اگر جود هر دو اتفاق و در هر دو اوصاف هر دو معنی
 بود و با یکدیگر مشروط می شود و اگر جود هر دو اتفاق و در هر دو اوصاف هر دو معنی
 کند بعز و در و اتفاق و جود و در است که بعز و در است پس بعز و در اتفاق و جود و در است
 و بران معذور است و با اتفاق و جود و لا جود که دلیل فاقد است زایل شود و این اختلاف علت
 وجود است مباحثت آنچه بسبب چنانکه گفته ایم بران و حال حکم مباحثت و اجتناب شد و ملاقات
 با یکدیگر محال بود و اگر کذب بود پس هیچ مشروط نبوده باشد با یکی لا مشروط بود و چون نتایج این
 شکل بیان مذکور همیشه با محتمل بعز و در است باشد درین هیچ حکم تعریف مطلق باید که در شکل مشروط و لا مشروط
 بود و چنانکه در اصل خود اوصاف متعاند باشد و باید که اوصاف متعاند با بعضی اضافت متعاند
 بسبب این اوصاف متعاند و با یکدیگر در حرکت سکون و کون فساد و افساد با لوه که با ستم و کون فساد
 و دیگر ستم و دیگر فساد و با یکدیگر متعاند و با یکدیگر متعاند و با یکدیگر متعاند و با یکدیگر متعاند
 این و فسادات اقضا و بعز و در است مباحثت موصوفات با سبب است شود اصل چهارم چون اوصاف و

امثل

اصلی

[illegible]

و کبریات و منور و جوت و عکس هم و منور عام و غیر از کمال هم با صفیات ممکن با غیر
 مستوی بود یا غیر ممکن نام آمد و با صفیات فضا محسوس ذات مطلق عام و با صفیات
 و صفیه مطلق عام و منور پس اگر که در وصف لا دوام بود که دام آنکه لا سواد بود پس لا می مطلق
 عام بود و اگر شرط لا بود پس سواد در آن سواد بود پس لا می مطلق عام بود و با کبر
 احتمال عدم انتاج که از جهت امکان منور بود و معنی عام و کبر است هم برین علم
 مقدر به این که در ضرب چهارم حد و صفیات لا دوام در صورت موجه مطلق با کبر و عکس
 از کمال اول نتیجه ممکن با مطلق آمد و عکس ممکن عام با مطلق عام و در آن سواد بود پس
 در نتیجه قدر صفت را در دوام سواد باشد و با صفت با منور ممکن که مطلق
 عام بود خاص بود و با منور صفت با محسوس ذات خاص بود و با منور و صفیه مطلق عام
 و صفیه لا دوام کبر ذات بود و جوت و صفیات لا فزاید در وقت موجه ممکن باشد
 پس بر قدر را نام با صفیات صفیات بعد از کمال اول نتیجه ممکن مطلق آمد و عکس ممکن عام
 و در نتیجه پس نام در ممکن مطلق عام بود بر آن قدر خاص بود و آنچه و صفیه محسوس ذات
 لا فزاید بود و جوت ممکن خاص با احتمال دام لا فزاید در نتیجه نیست پس بر قدر کبر مشروط
 دام لا فزاید بر آن اعتبار قطعیست و بر اصل ممکن در اطلاق عام با حد است و بر اصل
 تفصیل عام در کمال در حد اول نهاده است و اما اگر که منور و از آن منور و در کمال است

وین

[illegible]

موت

موضوع منقسمه اول مشترک بود یا شریک چنانکه گوئیم اما ب و اما ج و د و ب اما ز و اما نا اما
 اه او د و اما ج و د اگر کسی سلبیه بود چنین که ولیس البته اما ب و اما ب و نتیجه
 که فاما لا لیکول و اما لیکول ز و اما ج و د اگر یک حرف سلبیه بود و یک موصییه چنین که د و ب
 اما ان لیکول و اما ان لیکول ز موصییه چنین آید که اما ان لیکول ب و اما ان لیکول ب
 و اما ان لیکول ج و د هم برین قیاس اگر موصییه بود و یک حرف سلبیه که یا سلبیه که
 اما لا محاله صریح موصییه باید و دیگر شک و اگر بر هیات شکل تمام باشد چنین بود که کل اما و اما ج
 ولیس البته و اما ب و اما ج موصییه بود که لا شمس او د و سرب و دیگر برین قیاس و این
 اقتران در صورت کلیات تنها بود و در مقولات و مقولات بر هیات شکل اول چنین
 بود که کل کان اب ج و و کل اما و اما ز صریح هر یک کل کان اب ج اما و اما ز و اگر کسی
 بود چنین که ولیس البته و اما و اما ز موصییه چنین بود که کل کان اب ج ولیس البته و اما ز و اگر
 صریح بود در هر دو صورت هم برین قیاس بر هیات شکل تمام بود که گوئیم کل کان
 اب ج موصییه ج اما و اما و اما ز موصییه ز اما و اما و اما ز کل کان اب ج موصییه ج و
 درین صورت صریح موصییه از ج و مقصود و اگر سلبیه مقدم بود و با صریح
 و ج بود و دهم برین قیاس باشد در هر دو اگر اقتران میان دو مقبول بود و مشترک
 یا میان دو مقدم بود یا میان دو اما یا میان یک مقدم و یک تا و در هر قدری اشکال چهار گونه
 حادث شود و اگر میان دو مقصود بود این اقسام باشد اما تا ب بر هیات یک از
 اشکال بود و اگر میان مقصود و مقصود بود بیشتر از یک مقدم مقصود بود اما تا و بر یک
 بر هیات یک از اشکال و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر
 قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود اما بالاینها و از معروفات این قواعد
 نظریات مجموعت آنچه بدان حاجت باشد آسان بود اینست تا مخرج در قیاسات
 اقترانیه فصل پنجم در قیاسات استثنائی قیاس استثنائی
 چنانکه پیش ازین گفته ایم آن بود که سیم یا نقیض متبع و در مقدماتش مذکور بود
 بالفعل و این از شرطیات تواند بود که مثل این باشد بر قضایا ناممکن بود که فرضیه
 در مقدم مذکور باشد و چون بر قیاساتش بر مقدمه است چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس در

قصص

انفصال

3

نامست یا ناقص یا ذاهب و لکن نامست پس زاید است و ناقص لکن نامست پس زاید است
 یا ناقص و اگر از آن محصور بود و در هر یک از این دو و مفصله غیر حقیر که مورد احوال جمیع آنها جمع بعین هر جزو
 نقیض باقی متجدد باشد این شخص حیوان است یا نبات لکن حیوان است پس نبات نیست
 و لکن نبات است پس حیوان نیست یا نبات نیست پس جمیع و بعضی همه می نمایند
 اگر کو و لکن حیوان است یا نبات نیست پس لازم نیاید و اگر ماغ فلوها بی شخص هر جزو هر جنس
 دیگر جزو دیگر که اگر بر جنس باشد و یا غیبت حکم در باب اجزاء بر سبب انفصال صحیح و دیگر لکن
 لکن لا بد از این نشان این شخص حیوان است یا نبات یا انسان نیست لکن حیوان نیست پس
 انسان نیست لکن انسان است پس حیوان است و بعین میزند بهر اگر کو و لکن حیوان است
 یا انسان نیست پس لازم نیاید و این قیاسات هر جدا طاعت اما بحقیقت عامه است
 یا محکم لکن در هر چه اینها حکم دیگر را بسبب استزام یک حکم باشد و دیگر حکم را و عده همین پیش
 نیست که جزو لازم نقیض دیگر جزو است یا مذهب پیش اینها و در قضایا مستقاده
 هم بسبب خود است و مسقطات سلبیه و جزو شریع نباشد و در مبادی و اعدا که مشتمل
 این معایه متواتر است اما چون موضوع بود این باب این موضوعات این قدر بر سبب
 اختصار گفته اند و مختصر در قیاسات بسیط عامه است و اما قیاسات خلف چون از قیاسات
 مرکبه است و بعکس قیاس مشابیه در ادوات الیه نباشد بعد از بیان ترکیب و عکس
 قیاس را و کنیم چون ترکیب از خواص قیاس است و از قیاسات مرکبه در هر دو معانی
 را بنابر و ضم این قریب بیان استیجاب قیاسات اقترایه و استثناء بیکدیگر کنیم فصل ششم
 در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترایه و استثناء بیکدیگر قیاسات استثناء لازم است
 یا عادی و عینیه هم راجع با لازم است و در لزوم موضوع حکم درست جای موضوع لازم و دیگر
 موضوع استثناء چون برهین باشد عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر ترکیب از قیاس
 علی این قدر که فی وجه کوین چون افتاب طالع است پس روز و نحو باشد و اگر متن نباشند
 اثبات وضع مشتمل بر حکم یا بر قیاس استثناء و هم قیاس اقترایه منکر وجه احتیاج حجاز
 بر وجه صورت شوند اما اثبات لزوم بر قیاس اقترایه ممکن نباشد یا بر استثناء
 اینها شرط کنند پس این است بار قیاس استثناء با قریایه و احتیاجت و در قیاس اقترایه

و از جهت سلب جزیی اموری که بعضی از مصادیق محمول باشند بر بعضی از مصادیق محمول نیستند و در این
 از این جهت است که در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 اعتبار کنیم تا در مطلوب بکسب آن علم کنیم و چون از این جهت خارج شدیم حد واسطه طلب کنیم
 و آن همان بود که اگر مطلوب اینجا بود از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 باینجه هرگاه که چنین چیزی یافته شود قیاس بر مبادی ضرب اول از شکل اول مخالف شود و اگر
 مطلوب سلبی که بود لا محاله حد را که محمول بود بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاس بر مبادی
 شکل اول با هم با چهار حاصل آید و فرق بعد میان آنکه لایق بود و میان آنکه محمول بود با مقابل
 و اول عامه بعد پس از در صورتی که لایق حدی صد لایق دیگر حدی است هرگاه که از آن حد واسطه
 را که است سلب بود در مطلوب سلب پس از آن حد واسطه قیاس حاصل آید مثلاً اگر در دو حد واسطه
 و ب لایق بود و لایق بود و در حد واسطه پس از دو حد واسطه قیاس حاصل آید و در دو حد واسطه
 همین از دو حد واسطه حکم جزو را که باقی بود بر مبادی ضرب اول از شکل اول مخالف شود و اگر
 و دیگر را بعضی طلب کنیم تا قیاس بر مبادی ضرب اول از شکل اول مخالف شود و اگر
 حد واسطه یک حد که لایق بود و دیگر حد واسطه یک حد که لایق بود و در دو حد واسطه
 سلب جزو بود و بعضی طلب بود و در دو حد واسطه یک حد که لایق بود و در دو حد واسطه
 یک حد بود و لایق بود و دیگر حد واسطه یک حد که لایق بود و در دو حد واسطه
 تا قیاس بر یک از مصادیق محمول که حاصل آید و اگر در این جهت قیاس که منتهی باشد با دست آید
 هم مطلوب حاصل شود و هرگاه که این جهت را به شرط یافته شود قیاس حاصل معلوم است
 بهستبار حیات تالیف کنیم و از طلب سلب که اقصای علم کند احراز
 کنیم مثلاً از طلب لا محاله حد واسطه که لایق بود و در دو حد واسطه که لایق بود و در دو حد واسطه
 نبود و با چری که سلب بود از اقصای و محمول که بر بود و در دو حد واسطه
 طلب لا محاله حد واسطه که است از محمول اعم کنیم
 بعد از آنکه مطلوب اعم لایق نبود معلوم شود که اگر سلب بود
 او باینجه هم لایق نبود چنانکه تو بر مبادی ضرب اول از شکل اول مخالف شود و اگر از طلب
 لایق بود معلوم شود که هر مبادی ضرب اول از شکل اول مخالف شود و اگر از طلب لایق بود در دو حد واسطه

از این جهت است که بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 کنیم جهت اینجا که سلب سلب و در مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 یک طرفه مقدور صادق طلبیم که با مطلوب سلب صادق بدیدر بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 چون یک حد واسطه که موضوع است و دیگر حد واسطه که موضوع است و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 در لایق است که با هم حکم باشد و در لایق دیگر که محمول لایق اول که سلب در یک حد واسطه
 حد واسطه سلب و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 بود و بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 این است که در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 تا محمول که بعد از این معلوم شود و بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 غلط باشد چنانکه در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 و دیگر استثناء و این تا فیض یک حد که لایق بود و بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 توان کرد و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 موقت احیاس عالی و دیگر مبادی است آن با سلب از امور عامه که سلب مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 نهند چنانکه در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 که در علوم و اشیا و محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کند بیشتر آن بود که
 که از این جهت است که بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 احراز مبادی ضرب اول و پس چون خواهد که محمول قیاس و مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 تحلیل با ترتیب طبع باید بود و چون خواهد که تحلیل کند اول مطلوب را از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 باید کرد و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 مرفعیان سلب حد واسطه آن بود که محمول بود و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 حد واسطه و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 که در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 به زیادت که محمول بود و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول
 در ترکیب مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول و در بعضی از مصادیق محمول

فصل

[illegible][illegible]

وعلى من

۱۰۳

مکر در درویش کمال انجا معلوم شود و این قدر در میان قیاس کمال فی جوه و کمال قیاس و کمال درویش کمال

فقط باشد و دیگر بیشتر که حاصل بود و اما شش خانه مطلوب پس کلام آخر و گوید اگر این ابطال بود فاعل کلامی بود
کلامی که کلامی است حتی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
دست و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
درین بود و فاعل کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
واقع باشد و اما چنانچه در کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
متشابه و مضاده و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
دیگر مانند سبب الشرح و فاعله و مطلوب که لازم آید اول از جهت اشتراک اسم و اگر بر مبنای کلامی
چیز بود و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
الحاجه و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
تا بعد از کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
بود هر چه مقدمه و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
بهشند مانند فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
که مبرح است و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
بالباقی و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
لاشتر و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
و این هر چه فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
بود و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
متشابه و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
مثلا اگر صورت قیاس موقوف بود از هر مقابل ضمیمه بود که لا شتر و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است
اصغر و فاعله و کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است کلامی که کلامی است

فصل ۹

۱۹۱۸

62

[illegible]

1

خانه بر آنکه محض فاعله شکل است و تیشین تجلی با قوت فیض آید که برین صورت که امکان است
 و شکل محدثه صغیر آن فیض همیشه بود و برین صفت و اصل تیشین آن همیشه بود و درین
 هم شکل بود و بیشتر بدان که برین صورت که شکل همیشه فاعله بود و خانه محدثه است شکل
 محدثه و این فیض همیشه بود و درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 کنند چنان و افاضه کند که حکم درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 برابر آنکه درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 بنشیند و درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 فیض کفایت تیشین که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 مثلا انسان شکل است و هم حکم هم با وسط برین شکل مثلا خانه شکل است و هم حکم هم با
 برین شکل مثلا خانه شکل است و هم حکم هم با وسط برین شکل مثلا خانه شکل است و هم حکم هم با
 امکان محدثه است و دیگر حکم هم با وسط برین شکل مثلا خانه شکل است و هم حکم هم با
 بل که حکم هم ثابت شود و حکم اول که مطلوب است بر مباحث و تیشین اول لازم آید چنانکه گفته شد
 بران تقدیر که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 حکم علیه است که برین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 موجود برین معلول نیز موجود و برین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 چرا حکم و اصل شکل و صفت معارف ذات اصل است چرا که این قاعده در همه اقسام
 مطرود است و برین شکل لازم آید اگر حکم که بر ذات معلول قطع هر تیشین را چه حکم
 مفروض و اصل تیشین نیست که بر ذات معلول است و حکم که بر تیشین است
 تسلیم آنکه هر حکم که معلول باشد بر صفت چرا حکم که معلول بود بر صفت و بر صفت
 دیگر معلول نیست پس در اثبات تیشین حکم بود بر صفت منها بعضی تیشین که در تیشین
 کنند و بعضی درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 چنانکه حکم با وجه جامع دایره است و بر او حد مایه معلول باشد و برین صفت
 قاعده ایست که حکم معلول بر علت دایره بود و علت نیز مایه معلول و دایره بود
 پس اگر دور آن اخصی علت است علت لازم آید که اخصی علت معلول باشد

بودم

متن

ن

و تیشین بطرد و یکس جوان بود که گویند در هر موضع که شکل حاصل است بدون موضع
 شایع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل است تیشین
 حادث نیست تیشین یکس است و اعتقاد در اثبات هر کس بر استغناء کنند پس گویند چون
 چنین است شکل علت حدوث بود و حکم آن حجت همانست که حکم هر ران و تیشین تیشین
 و بر صحت آن بود که در آنکه علت که صفت تیشین است را در کنند و بعضی اوصاف اصل
 برین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 حکم هم یکس است و وجه جامع منها عائد تیشین که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 مطالب شوند و بران حجت است که تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین
 بر وجهی که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 حق نیست کلی و وجه تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین
 بکار دارند و این معلول باشد و مع ذلک بر وجهی که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 حکم که علت است یکس مفروض و دیگر حکم که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 و حکم که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 این وجه مطالبه شود و درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 و اگر این جمله بطریق محکم است دارند ما ثابت شود که وجه جامع علت است بر اصل این وجه
 بنود که بر وجه علت جبر بود و در صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 اسناد صغیر کنند از ابدان است و در هر برین قاعده که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 اصل و دفع حدیث تیشین تیشین حکم بود بر جامع و برین تیشین که درین صورت که درین صورت که
 و معلوم شود که تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین تیشین
 که وجه جامع علت است و درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 حکم که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 بر وجهی که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 صحت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که
 و یکس که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که درین صورت که

بودم

مصل

و اما بحسب صورته اگر بر هیئت پیشه که باید که ویس بود و اگر نزد یکسان باشد
 بود مان استوار یا کینا که در جنانکه گفته ایم و مطلوب لذات ازین اقسام است
 که بشود حقیقتی در ده و قیاس بر آن که تقدیر نقیض باشد و هر چه نقیض منطقی
 بالذات بود مقتضی طریق است بر این هر مطلوب است و بالوضوح مقتضی دیگر اقسام که در پیش
 بود بر وجهی که در وجهی نیست یا در ذات و مقتضی بر آن سلسله است نسبت
 تحصیل این و مطلوب است پس خلاصه منطقی این مقالت پیش و تصور اگر در اکثر احوال
 مقارن تقدیر منطقی باشد هر چه از مقارن تقدیرات خدای بود و در علوم ناشی بود
 اما چون استدلال تصور تقدیر منطقی است و وجهی نیست پس این است که مستلزم
 است بر حد حقیقی باشد و مستلزم آن است که از این حکم را عقل در وجهی
 نیست بلکه بود و این سبب من جزو از منطقی نظام بر آن خواهد بود اگر چه حقیقت
 حکم حد و بر آن است و تقدیر علم قیاسی برین علم از جهت تقسیم قیاسی عامتر است
 از بر آن چه قیاسی است چه کانه را نسبت صورت است و این سبب بر پایه برایت
 قیاس بود اما نه هر چه بر هیئت قیاس بود بر پایه بود و در سبب طبیع و تعلیم اقتضای تقدیر
 آن که بر این اصول اعم عقل نزد یکدیگر بود و جنانکه عرض کردیم بود پس قیاسی تقدیر
 او را پیش و اما تقدیر آنکه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدیر اجزا است
 بر کل طبیع و مقتضیات چهارگانه با هم مندرج است بر او و بر این عامتر از جنانکه
 گفته آمد که بر آن بر این مندرج است و چه آنکه بر آن مطلوب بالذات نیست
 و دیگران بالوضوح است آنکه بر آن هم بحسب شخص نیست و هم بحسب نوع
 و دیگر مناسبات که در آنست نوع است نه **حج** خطرات و منطقی مطالب
 جزو از آن بخلاف بر آن و مخالف و عدل هر چند متعلق اند عطا الله تعالی
 بالذات نافع نیست بل منفعات او از آن چه است که از او استراحت کند و این
 بالوضوح سبب و مواردی که از مواد بر آن عامتر بود و هر چه صادق بحسب
 اعلی باشد بهر بود و نه از مشهور صادق بود و آنرا عرض کردیم که منطقی صدق است
 مندرج نیست بلکه از قیاس که از طریق نیست بر وجهی نیست پس این سبب علم بر آن بر وجهی نیست

نقد تصور از جهت
 مایه از این صورت
 مایه است مایه را
 و کلام

اعضا و در این
 وجهی است

نقد

فصل

و در احوال صنایع بکار و مسایل اصناف قیاسات
 و منافع این صنایع گفته اند بر تقدیر و تعلیم و غیره و علی بن ابی طالب در حدیثی
 اول کتاب آخر جبر مشرب از قوت فعل لامحاله متعلق بود بهیاتی و ان میات را قوت
 بودی با بود و فاعل ان میات چه هر چه از قوت بفعل اید از اجعل از نه باشد
 و دوم با قابل محال این میات علم و چون ان میات علم بود نسبت اول تعلیم خواهد
 بودی استاد باشد و خواه قوت فکر را بر دیگر نسبت دوم را تعلیم خواهد قابل
 نمید تا بر باشد با قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم کلی است از ارباب
 ازین دو نسبت فر گرفته اند تا غیر کلی از آن خارج بود دوم تعلیم و تعلیم باشد که فکر
 بود و آن چنان بود که تالیف مقدمات از خود و یا تصور مد و بالذات بود که قوت فکر
 کرده باشد بعد از آنکه طلب باشد که مدسی بود و آن چنان که بعضی از آن تالیف
 یا بقورات به چشم طلب در ذهن باشد و با شریقی بود و آن چنان بود
 که از تعلیم استاد را یکدیگر حاصل شود و با شریقی بود و آن چنان بود که این سبب
 یا تصور اولی بود و از نسبت عبارت غلبه پس با ضیاع عبارت دفعه چهار
 شود و از چنان ازین جمله عامتر بود و این سبب تعلیم و تعلیم بدین معنی کرده اند
 سیم کتاب بقورات بعد از تصور اجزا احوال آثار را تواند بود و در آن
 محمولات باشد یا امثله و کتاب تقدیرات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به
 و بعد از این تصور مدای قیاسی یا استقرای یا شکی که منتهی ان تقدیر بود و بعد از
 تقدیر مقدمات ان تالیف و این جمله سابق بود بر کتاب چهارم
 بسبب علم سبب ذاتی خود بسته اند چه باشد که در بعضی صور سابق و موقوف
 مع باشد بحکم مراد بعد عامتر است از تصور و تقدیر و آن شام تقدیر
 چون تعین و نظر و شک و آنچه تحصیل کند بل ان معنی است که شامل این تمام
 باشد تا که تقدیر بر آنچه اقتضای لازم و مراحمه اقتضای غیر لازم و در آنچه
 اقتضا کند اطلاق میکنند و چه این بحثها تصور مد و معلوم است که هر علم
 مسبوق به باشد یا بحکم علم که میاید که معلوم کلیت مندرج در آن است که هر دو مستلزم

شمار

و از تمام
 اقسام

استماع کتاب بود لازم آید پس انتهای علوم مکتب در تحصیل مآلوم مانند که می آید
 حاصل آید و آن علوم در صورت امور علمی عام باشد مانند موطود و اصد و
 از مقولات و منافع محسوسات مانند سواد و سبب و در تصدیقات مقدّمه
 که از اسبادهای قیاسات خوانند و این بر اطلاق شانزده صنف است اول
 محسوسات چنانکه لایب روشن است دوم محریات چنانکه ضربت موم است
 سیم سواترات چنانکه بغداد موجود است نسبت باینکه که آنجا رسیده باشد یا حاکم
 سقراط موجود بوده است و این سبب حصول یقین را بود که کثرت احتجاج
 باید نمود و این سبب اولیات چنانکه کل از جز بزرگتر است پنجم حدسیات
 چنانکه نور ماه از آفتاب است و این از مشاهده اختلاف تککلات ماه بود و یک بعد
 و قرب از اقرب و دوری بر احوال خوفاست ششم قضایاتی که قیاسات آن
 قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق باینکه ذوقیه چهار است و این دو صنف
 یعنی ششم و ششم چندی تحقیقت از سبادهای پانزدهم مستلزم قیاسی اند
 متفحصه حکم به ششم گفته اند از سبادهای شمر دین و فرق است که بعد از سطر اول بکر
 معلوم شود و در دوم با دو صد دیگر معارف در دین متمثل شود و این ششم صنف
 را الواجب قبولها خوانند و مبادی قیاسات بر مانی باشند و ششم و شصت
 و آن حکم مهم بود بخلاف عقل بر خبرهای که در سبب را باین طریق نمود مانند تصدیق باینکه
 هر چه موجود است ذوقیه است و در اصل فکک تا خارج و عدلت این صنف آن
 بود که قیاسی مولف از مقدمات و جهت قبول که در سبب در قبول آن تمایل
 مساعدت کند بر نفی این قضایا متعقد شود و در سبب قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات
 اما که در سبب از ادراک بسیار مقولات مانند وجود و نیست و کلی و صریح
 و غیر آن فاضل محسوسات و حکام آن بر حکام محسوسات و حیوانات قیاس کند بخلاف عقل
 و آن حکما باطل بود و اما حکم محسوسات خود و بر این شمر بود از محسوسات مانند شکل
 هندست حق بود و مطابق حکم عقل بود و سبب معارضت و تم عقل را از معارضات خیال و غیر آن
 امن بود و اگر شبهه و التباس دور و از این صنف ششم شصت و شصت و آن قضایای بعد

باز

که تحقیقت در آن شکی نیست بود و سبب حق بود و سبب طبل بر طبل بر قول و ادعای باید از جهت
 مشابست حق پس چون بر آن وجه استعمال کنند از مشابست خواهند چنانکه که عقل
 بصورت و بعین سبب خواهند و این دو قسم از سبادهای قیاسات معالیه بود
 نهم منهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است و علم قبح و این سبب
 مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق حمیده که در نفوس راسخ باشد
 یا بسبب قوت ارقوئهای نفس طایفه غیر عقل مانند دقت یا حسیّت یا خیال یا غیر آن مقبول
 بود و نیز یک سبب که در جمله بزرگ عقل عمومی باشد و اما بزرگ عقل نظری حق
 صادق بود و بجهت کاذب و این صادق بود مانند که مقدس بر آن معلوم نمود و باید
 داشت که نه سبب صادق بود بل مقابل مشهور شیع بود و مقابل صادق کاذب
 بجهت غلبت مشهور بود اما کاه بود که بسبب از سبب چنانکه گفته شود مشهور نبود
 و نقیض مشهور نبود و مانند که یک بقیدی خاص صادق بود ولی آن بقید مشهور
 و مثال مشهور کاذب شیع اند از غیر است بسبب منفعت خود چه نوع حیوان که نوع
 از نیست بجهت عقل شیع نیست و این صنف را ذایعات خبر خوانند و در سبب از این
 جمله بجهت معلوم یا بجهت سیرتی پسندیده بود از آنرا آرا محسوسه خوانند و سبب
 مشهورات محدود و آن چنان بود که بزرگ قوت مشهور و غیره چنانکه تصدیق باینکه
 تفسیر محالست بزرگ مشکلمان و هر اهل علم و معارف را مانند آن مشهور
 باشند که بزرگ غیر نشان باشند که مقبول نبود یا در سبب قضایای که شخصی
 معین تسلیم کرده باشند و از آن سبب شده و از آن سبب که بر ابطال رای او نیست
 گشتند بکار توان داشت و سبب او قیاس شود و از آن مقدمات خوانند و این
 سه صنف مبادی قیاسات جدلی و قضایای که متعارف از مبادی قیاسات است
 کرد تا بعد از آن در علم دیگر باید در آن علم تصدیق معلوم شود و آن که در
 سبب سبب بود از آن مبادی است خوانند و اگر سبب سبب است و طریقی است
 بود اصول موضوعه خوانند و این صنف جزء مبادی علوم بنفید و این صنف را باطنی
 به سبب سبب خوانند و این صنف مقبولات و آن قضایای بود که از آن که تصدیق و اولی

کلام

بسم

باشند و اگر ندانند که تصور و افعال مراد و سایر امور این سه صفت است
 خوانند و هر سه صفت نزد یک عقل اول و هر سه نزد یک و هم هر سه نزد یک جمهور و
 نزد یک قوی قاض و هر سه نزد یک شیخ جهان و هم مشهور است ظاهری و آن قضا
 باید بود که در بار اولی مشهور و محمود نماید و مانند که بفکر و تقصیر معلوم شود که
 شایع است مانند تصدیق با که نصرت برادر باید کرد و هر حال که بود اگر ظالم
 بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی است که نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه برادر باشد
 فرزند باشد و از این سه مطلق نجات مانند حکم باید که کسی که در شب بیام که شود و فغان
 بود و این سه صفت آخر مادی قیاسات افعال و خطای بود و شایع است که
 و آن مادی بود که تصدیق نمیکند و لکن خیال میکنند و در نفس بود و خطای آن خیال
 یا بسط و یا تنویر یا غشی یا غالی از احوال مادی است و بسبب آنکه آن خیال غشی
 تصدیق بود و تاثیر آن قضا مادی و مقدمات قیاسات شری و شری است علم
 با که مطلوب معنی مانند شراب اسنان تناول توان کرد و بسیار بود که این
 خیال سبب آسانی تناول مطلق شود و نفوس عوام خیال را مطلق تر از آن بود
 که تصدیق را و از تقدیرات افعال تر مطلق تر از آن بود که یقین تر است
 تخیر است و اجتهاد مادی قیاسات و ظاهرات که استعمال آن یا از جهت تصدیق و وجه
 از جهت تصدیق یا بحسب ترجیح طرفت از دو طرف نفس و یا بحسب که خرم
 بود یا بسبب ترویج آن بود عقل یا بسبب تسلیم یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از یک
 شخص بود یا از قوم خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند تسلیم یا مقارن تصدیق
 بود یا مقارن مکنه یا غالی بود از هر دو مقارن تصدیق مانند مشهور است حقیقی
 مطابق مردم و ظاهر و مقارن مکنه یا غشی یا غالی از هر دو مانند
 مصداقات و علی الحکما این تاثیرات را امرانی است و بعضی مواد منزه است
 و مراتب چنانست که اول خیال است پس ترجیح هر ترویج و پس تحقیق و عمل
 مطلوب است در شعریات و ترجیح در خطایات و ترویج در معاللات و عدم
 در جدلیات و تحقیق در ربانیات و هر قضا که افاده تحقیق کند بحسب اغلب

نقل
 احوال

و معروض تسلیم و ترویج باشند و مقارن تسلیم باشند یا ترویج یا و الا محال است ترجیح کرده باشد
 و هر سه قضا ترجیح کند بر خیال نیز شایع بود و این احکام منعکس نشود یعنی در جب بود که
 هر سه ترویج و تسلیم معروض بود افاضات تحقیق کند یا هر سه اقتضای حج کند تصدیق
 و تسلیم بود یا هر سه اقتضای تخیر کند مستلزم تصدیق بود پس مراد شعریات از این
 عامتر بود و هر مراد ربانی و مدبرانه و کواصاف در و بر استعمال توان کرد بحسب
 اقتضا و محتمل نه بسبب اقتضای تصدیق و بعد از آن مواد خطایی پس مغالطی و بعد از
 و مواد ربانی از جمله فاضل بود و هر سه مواد فاضل هیچ صفت از اصناف چهار
 گانه در ربانی استعمال نتوان کرد نیست وجه اشتراک مواد و این عام کلی
 نیست بل بحسب اغلب و اکثر است و الا مواد ربانی باشند که مستلزم ترویج
 یا تصدیق بود و بنوعی از تامل و تدقیق در معروض تسلیم و ترویج اید و موافق
 و مغالط باشند که اوام عوام بآن نرسد و البته در خطایات نیست و مواد مدبرانه
 باشند که در شعریات نیست و از اقتضای تخیل غالی بود و چون معلوم شد که در
 هر مدنا عتی که ام اعتبار و وجب است استعمال هر ماده بدان اعتبار و نحو
 نبود و مانع نمائند از آنکه یک قضیه به رخ اعتبار مختلف درین رخ اعتبار
 استعمال کنند و آنچه بعضی موهومان بهیچ صفت گفته اند مواد برهان جمله صادق
 بود و مواد شعریه کاذب و مواد مدبرانه و مغالطه و خطایات است اما
 صدق در مدبرانه اکثر و در مغالطه اقل و در خطایات متساوی از تحقیق دور
 است و این حکم در برهان صادق نیست و همچنین آنچه گفته اند مواد
 برهان از جوابات بود و مواد مغالطه از مستغلات و مواد شبه صفت دیگر
 ممکنات اکثری و قس و متساوی بران متوال که در صدق گفته هم
 از تحقیق دور است و همدل صادق نیست چه این مواد جمله در برهان
 واقع باشند چون مطالب از آن پیش بود چنانکه بعد از این معلوم شود
 و اگر خواهند که قضا کنند متمسک بر معنای مادی مذکور گویند هر قضیه
 مبدأ اول قیاسی باشد یا مطلق تصدیق بود یا مقصود محلی یا محکام قضا کنند و هم تسلیم

و ظاهر

تکثیر

فصل
مجموع

نظ
در این

در سطح قیاس نیست پس میگوید و مقتضای تقدیر این با جازم بود یا غایب و جازم یا
 ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری یا ظاهری بود یا غیر ظاهری یا محسوس بود
 و ان محسوسات بود یا بشاکت امر خارج و ان متواترات بود یا متضاد
 امری غیر خارج و ان مجربات بود و غیر ظاهری یا عقل بود یا غیر عقل و عقل یا مجرد
 عقل بود و ان اولیات بود یا ثانیات امری قیاس بود و آنچه با عانت امر
 قیاسی بود و آنچه با عانت امر قیاسی بود یا اولی و عقل مذکور بود مستغاد بود
 و اول قیاسی بود که قیاس فطری بود و دوم لامحاله صدی بود چه اگر
 مستغاد از قوت فکر بود از مبادی متواتر بود و غیر عقل و مبادی بود و جازم
 غیر ضروری لامحاله متعارف بود و تمام یا غیر تمام و تمام یا بسبب ترویجی
 باطل بود یا بنود اولی استنباط بود و دوم بالحدس محسوس بود یا بنسبت
 قومی خاص یا تسلسل شیخ و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات
 محدود و سیم یا آن شخص معاند بود یا بنود اول و صغیات بود و غیر
 معاند یا معلوم بود یا متعذر و اول مقبول بود و دوم مضادات و اصول
 موضوعه و متعارف تسلیم غیر تمام مشهورات ظاهری و مقتضای تقدیر این قیاس
 منظومات بود و مقتضای تفصیل تحلیلات نیست تمامی سخن درین باب
 فصل سوم در اثبات مطالب مطالب دوم است با شواهد اصول و فروع
 اول است که اقتضا بران کافی بود و اگر کثر مواضع و آن سه مطلب بود که یکی قسم
 شود و دوم و باین اعتبار استنشاق مطالب ما و آن ما طلب معنی اسم را
 بود و چنانکه عقاید حقیقت و ما بهیت متعارف است و چنانکه حرکت
 بهیت است مطلب بل و آن یا بسبب بود یا مرکب و بسبب طلب بود و موضوع
 چنانکه در شش است و مرکب طلب بود و موضوعی بود و موضوع را چنانکه در شش
 ناطق است و در آن قسم را طلب باشد و در قسم اول محسوس و در مطالب پس
 اول را موجود کل خواند و دوم را موجود جز و چنانکه طلب بل و آن تا بحکم اقول
 بود یا بحکم نفس امور و اول طلب غایب بود و تقدیر او بود که در زمین چنانکه علما

بم

مطلب

مطلب

مطلب

مطلب

مطلب

حس را طلب است و دوم طلب آن غایت را و خارج چنانکه هر امتیاض طلب
 این نکته و وصف دوم از مطالب که فروغت بعد و بسیار بود و مشهور
 نشن بود و مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب می و مطلب
 من و مطلب راجع بود و این مطلب بل مرکب که موضوع طلب تعیین معلوم بود چنانکه
 کوئی بل هو ناطق و بل هو اسود و بل هو شکر و بل هو فی الدار و بل هو لآن و بل
 زید و از جمله بسیط تر مطلب ای است و ان طلب نیز را بود و مقبول ذاتی یا بواسطه
 عرض و اگر خوبه مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را با و راجع کنند
 چنانکه کوئی ای لون له ای مقدار له ای موضع هو فی ای زمان هو ای شخص هو
 و ران تقدیر مطالب ای چنانکه در مطالب ای چنانکه در مطالب ای چنانکه در مطالب ای
 و آن ما و ای بود و مطالب تقدیر و آن بل و لم بود و در جمله مطالب ای
 در علوم نیست و از اعمات مطالب خوانند و فرق است میان مطلب خارج
 اسم و مطالب حقیقت چه اول آن معنی طلبید که اسم بر و اطلاق کنند بر
 اجمال خواه آن معنی موجود باشد خواه معلوم و دوم آنچه مد اسم انرا
 شامل بود و تفصیل و ان بعد از ثبوت وجود آن معنی تواند بود و متعلق
 اولیعت زیادت بود و متعلق دوم بنطق و باید که یک شرح بدو
 است اما مطلب هر دو باشد چنانکه تقدیر مثلث در فاشه کتاب اقلیدس
 مثلث شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که وجود مثلث معلوم شود
 همان تقدیر بعد حقیقی مثلث باشد پس اول بنیاد ثبوت است
 و دوم بنیاد معرفت و دوم بنیاد علم و باین بیان معلوم شود که مطلب
 ما شرح اسم بر مطلب مقدم بود و بعد از مطلب بل بسط بود پس مطلب
 دوم و مطلب ای که مطالب فصول بود درین مطلب اهل بود و حقیقت مطلب
 بل مرکب اگر بعد از تحقق ما بهیت بود بعد از مطلب ما دوم بود و چنانکه
 مطلب بل بود و مطلب لم طلب تقدیر نیز چنانکه مطلب لم طلب تقدیر
 بر مطلب لم طلب علت مقدم بود و اگر اول روشن بود با قاطع نور و دوم

با نیت که گویند حرامی طلب است یا نه و باشد که هر دو یکی بود چون جدا وسط طلب
 بود و یا بدو است که مطلب لم یجد و مطلب لم یصل باشد و اگر طالب غایت
 مجرد بود و اگر طالب غایت تصدیق و وجود و بهر دو حال با طلب غایت وجود یا عدم موضوع را
 با طلب غایت وجود یا عدم چیز موضوع را و این هر دو مطلب است و هیچ
 که بان با طلب غایت است اولی آن بود که استثنای تصدیق بود و علت در جو
 مستثنی افتد چنانکه گویم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و آنچه
 چهل مرکب است استند شایسته که حملی بود و علت جدا وسط باشد چنانکه گویم علم
 ممکن محتاج به وجود و مطلب ما بحسب ذات تابع هر دو مطلب است با نیت که
 تابع بل با طلب بران وجه که گفتیم و اما تابع بل مرکب در موضوع بود یکی آنجا که
 طلب جدا گردد و دیگر آنجا که طلب جدا وسط کند و اول چنان بود که موضوع
 را که با نیت و علت معلوم باشد اثبات عرض ذات یا نفیش خواهند کرد و لا
 محاله وجود آن عرض بقیاس بآن موضوع از با طلب مرکب بود و بقیاس با نیت
 از باب بل بسیط بود چه هر عرض ذات که موضوع خود را موجود بود فی نفس
 الامر خود بوده باشد و هر چیز موضوع خود را موجود نبود فی نفس الامر منع
 الوجود بود پس طریق اثبات نیست بسیط اعراض ذات اثبات نیست کرب
 آن اعراض تواند بود موضوعات را چنانکه در رفاعت کتاب اقلیدس وجود
 متشکک است و الاضلاع فی نفسه لوجود این حکم میله را که بر صفت فطر عرض
 میان دو دایره متقاطع کرده باشند اثبات کنند پس هم چنانکه از آن روی که
 عرض ذات جدا وسط مطلوب باشد مطلب تابع وی افتد به موضوع این طلب است
 چنانکه گفته اند و اگر چه که هر دو که آنچه در مطلب شایع گفته میسر بقیاس باین موضوع
 کافی بود و از آنکه از معنی از آن روی نیز که بهای مرکب مطلوب باشد مطلب که
 طالب حقیقت جدا کرده باشد تابع بل مرکب میزد و موضوع دوم چنان بود که با طلب
 بل مرکب طلبند با فعل چنانکه گویند غایت است محاف القوی بالقوه چنانکه گویند با نظر
 محقق گویند هم جدا وسط که علت این حکم میزد و در ضمن این جواب بقوت مذکور علم

طلب کنند و حقیقت لم یمان بود که مالم لا وسط یا ما العله فی ذلک پس با نیت این
 موضع طالب جدا وسط بل مرکب باشد تابع او بوده باشد و مطلب لم یجد
 راجع بود با مطلب و از جهت استراک ما ولم و بعضی مواضع میان اجزای حقیقت
 و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد از این معلوم شود و باین بحث معلوم شد که
 مطالب لغوه در هر دو مطلب بل و ما که که طالب برهان بوده و دیگر طالب حقیقت
 باشد و چون مطلب بل برانکه متقدم است مباشرت برهان بر با نیت حقیقت معلوم
 باید داشت و چون تحقیق هر یک از این دو مطلب بل بالقوه متعلق است بعقود
 علت که لم طالب نیست با بقول در هر یک از این بحث برهان و مستحاج باشد
 علل و مادی که موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کند **مصد**
جهد الله لا یستطیع علی ما یصلی به روجه کلی علت شک درین
 موضع دو اسم مترادف است دال بر یک معنی و در علوم دیگر متعارف است اقام
 آن چهار مرتبه یا معنی و آن فاعلی بود و مفعول و آن غایی بود و مفعول و آن مادی بود و با
 سببی بوده بود مانند موضوع و مایه و آن صور بود و این علت احوال مختلفه
 بحسب قریب و بعد معلول بحسب علت بالذات بود یا بالعرض یا بالفعل بود یا
 بالقوه و فاعلی بود یا عام یا ساری و جزو بود یا کل و بسیط بود یا مرکب و اما اشتباه
 این اعتقاد بحسب اختلاف آن احوال در جدول نهادیم تا با سانه و نظرسازد

و بعضی
 و مباهاتی

اول بر یکدیگر مقول باشند بمواطاف و نه کبریا نشان دوم مقول باشند بر وجه و منقول عقل حقیقت
 از اینها باشد نوع را در وجود دل از او جدا باشند مقول چنانکه بعد از این یاد کنیم و بماند که خبر
 باعتبار فصل و بیانش نیست که جسم مان اعتبار که جوهر و ذواتی است و پس چنانکه از
 غیر غیر این معنی با این معنی مقارن شود خارج بود از دو مضامین یا ماده بود و حساس
 همین اعتبار صورت و هم چنانکه این اعتبار بل چنانکه اگر چیزی ای دیگر که متمم وجود او باشند
 بر وجه تحصیل با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق و قیران چهار جوهر ذواتی در یک جوهر
 صادق بود و یا هیچ مقارن او نباشند تا وجود او متمم و غیر تحصیل مانند و مع لک
 هم حله جوهر و ابعاد بر وجود صادق بود و منقسم به حساس و حیوان است فصل
 تا به جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جوهر مرکب است هر دو را هر دو را
 و اگر بمثل جسم را باعتبار مقارن با این جوهر متمم وجود او بود مانند حساس که بر ذوات او باول غیر فصل
 بوده باشد و باعتبار مقارن است غیر نوعی اعتبار مقارن است غیر مقارن است جنس و ذواتی این
 اعتبارات از اینهاست باشند و حال جنس و فصل در باب علیت مخالف حال
 ماده و صورت بود و ماده و صورت علی مرکب اند و منقسم فصل که مرکب
 طبیعت متقدم بر نوع چنانکه بعد از این یاد کنیم اما کسب آنکه مقولند بر نوع
 معلول نوعند بسبب آنکه اگر جنس و فصل را وجود را و کوی با استقلال تا افتاد وجود
 نوع که در هر حال هر دو بر نوع محال بود در هیچ وجه موجود محصل مقول بر
 وجود دیگر نباشد که مستفاد بود از و بطریق هو بود بل وجود نوع متفقه وجود
 امر است از عقل که محتمل او و غیر او باشند تا اجمال و متفقه وجود امر دیگر
 که مفصل و محصل آن امر نباشد در عقل چنانکه انسان موجود در نوع انسان
 حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق و حیوانیت انسان تفکر
 نکتته نه حال جسم و نه حال حساس که جنس و فصل حیوانیت بر نشان تفکر
 توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمولند بر و میان حیوان
 او نیستند پس حیوان سبب حال جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه در غیر
 دیگر جسم و حساس که بیثابت ماده و صورت مرتب و موجود حیوان باشند

حسین
 حساس
 حیوان
 انسان
 عقل
 ناطق
 حیوان
 انسان
 عقل
 ناطق
 حیوان
 انسان
 عقل
 ناطق

و قیاس جسم و حساس بر هر دو یا مشترک باشند و از اینجا معلوم شود که عام علت محل
 اع باشد بر خاص یعنی لایق عامتر از منقسم بود و منقسم بر هر دو عامی
 و قائلی را لایق باشند لایقش اول عام را بود و توسط او خاص را چه اگر لایقش
 خاص را چنانکه لایقش خاص را از منقسم است بودی دیگر جزویات عام را لایق بود
 پس عام را لایق بودی مانند محبت و مرض که لایق حیوان و انسانند پس بسبب حیوان
 لایق انسان اند و لایق فرس و نور بود و از این جهت معلوم شد که بسبب
 باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر است تا به این است که ماده و
 صورت ندارد و باعتبار عقل آنکه جنس و فصل ندارد و بسبب عقل حاضر بود
 چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر و خارج بسیط بود مانند عقل
 و نفس و ماده و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل بود و در کمال
 این بود در فصل مذکور بر آن وجه منقسم است و در کمال و در کمال و در کمال
 بر هر دو حساس است چنانکه بر همان قیاس بود مولف از تعینات تا به تعینات از اول لازم آید و لایق
 و بیاض از جمله لازم از تعیناتی یعنی که مولف منقسم تا به تعینات از اول لازم آید و لایق
 و بیاض چنانکه گفته ایم عقایدی بود چنانکه مطالب و عقاید چنانکه مطالب و عقاید چنانکه مطالب و عقاید
 دیگر مانند بعضی تصدیق اول تصدیق اول که علم منقسم است یا استخار محموله موضوعی
 را ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود و بسبب اصناف چهارم مذکور
 و تصدیق دوم که حکمت بلکه تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری و غیر ضروری
 باشد که ضرورت منقسم ضروری بود که آن حکم چنان دانند و یا که به ضرورت
 باشد پس اگر ضرورت منقسم لایق تصدیق اول مطالبی وجود منقسم و آن تصدیق
 اعتبار تعینی بود و اگر ضرورت منقسم تصدیق اول هر چند بسبب آنکه مقارن عقاید
 با متناهی نفی شایسته بود چنان مقارن است و چنانکه فی نفس الامر پس تصدیق
 است ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم و در هر دو تصدیق اول بدان وجه که
 ضرورت است مقارن ضروری و غیر ضروری بود و در هر دو تصدیق دوم در هر دو تصدیق دوم
 بود اما تصدیق اول دایم و غیر دایم تواند بود که متعلق منقسم بر منقسم باشد که آنکه ضروری

مفصل

بود اما تعینی م

نبا شد

شکست است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود از این جهت موقت و متغیر است
 و اگر متعلق فاعلش متغیر است وقت مانند حکم باینکه شش در بعضی اوقات معین میگردد
 چه این حکم همیشه صادق باشد از این جهت مطلق و دائم خوانند و اطلاق آن به این برین
 قسم اولی باشد همیشه مقدمات و نتائج قیاسات بر مانی یقینی باین معنی باشد و بعد
 از تعلیل این حکم تا امری خارج و بر هر دو تقدیر یا سببیت سبب و افعی بود و عقل
 یا نبود پس اگر حکم را سبب بود لا محاله مظهر یا خود در سبب و وجود حکم واجب
 بود و نظر ماعدش واجب نبود دلیل ممکن بود پس هر حکم که از این سبب بود
 درستی آن حکم به این نیست یعنی نتواند بود از جهت عدم تفاوت آنچه
 مقصود و حجت حکم باشد پس درستی بود ممکن از دال و چون سبب نفس از این نظریه
 بود یعنی موضوع لذاته اقرار بوث یا انتقاد محمول کند خود را و سببیت او واضح
 بود و نفس اولی باشد و از این جهت بقیاس مستحق و اما اگر سبب امری
 خارج بود یا نفس اجزا فاعله بود و لکن سببیت او از خود جدا و با هر سر خارج واضح
 شود و اوقات آن نفس بقیاسی بر مانی تواند بود و جدا و وسط در آن قیاس سبب
 حکم بود یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس ازین بحث معلوم شد که جدا و وسط در
 قیاس بر مانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت تقدیر مینو بود
 ازین گویم قالی شود از آنکه جدا و وسط یا بلکه سبب وجود حکم است در عقل
 و وجودش نیز بود در خارج تا هم علت تقدیر نبوت اگر اصغر را یا بپاش
 او بوده باشد در عقل و هم علت نبوت اگر اصغر را یا بپاشش از وی نفس
 الامر یا نبود و اول بر مانی خود نشد چه مفید نیست است بر دو وجه
 دوم را بر مانی آن خود نشد چه مفید نیست و نبوت حکم است شما و قد
 او وسط درین قسم که علت حکم نیست در خارج باشد که معلول حکم بود در خارج
 با آنکه علتش بود در مانی و باشد که نبود و قسم اول را از بر مانی آن دلیل خود
 و قسم دوم را بقیاس بود مثال بر مانی آن در موصی این محمول را موار
 متوجه است با مانی آن پس در موصی سر سام است در ساله این حیوان در

و بعد از این که حکم را
 در نفس بقیاس بود یا
 سبب و سبب این احوال
 نفس بود هم

بر مانی

فعلت

بر مانی
 خفته

خلقیت عادم الریه است پس نفس نیست و مثال بر مانی آن که از ادلیل خوانند بر
 این غریب در اوسط و اگر و مثال دیگر قسم از بر مانی آن در موصی این محمول را بول
 ایض خفاش است در موصی سر سام است و در ساله این حیوان عادم الریه است
 پس نفس نیست در اوسط و اگر و مثال دیگر قسم از بر مانی آن در موصی این محمول را بول
 که وجود اگر اصغر را غیر نفس اگر و اصغر بود پس علت او غیبت هر یک این دو مدینه
 و وضع علت اوست تنها در اوسط که منفی لمیت بر مانی بود و وضع علت نفس اگر
 حکم اگر باشد که یک خبر هم علت السبب بود و هم علت وجود اگر اصغر را و آن
 ضامن بود که علت اگر مساوی او باشد در وجود یا علت او بود هر یک بود در اصغر
 غیر نفس یا اگر خود وجود خود را نفس نبود فاعله است اگر نفس نبودش بوده
 در اصغر مثال اول را نیز داخل اصغر خارج غرق متعنت پس غیبت نفس می آید
 چه این اوسط علت این است علت مساوی پس علت اوست در ایدان یک
 یک شخص که زید از آن جمله است و مثال دوم قدر از این حجاب آفتاب شده
 است پس منتهی است بر این اوسط علت اگر است و اگر در اصغر وجود
 نیست پس علت وجود اوست در اصغر و در غیر این دو صورت باشد که اوسط
 علت اگر خود معلول او بود یا معلول اصغر یا معلول هر یک بود و لکن علت
 وجود اگر بود در اصغر را و بر مانی آن بود مثال اول این خوب است
 نفس است پس نفس با و رسیده است چه حرکت نفس معلول نفس معلول است
 و علت رسیدن او خوب و منجمن جسم مولف است پس او را مولف است چه وجود
 مولف اول مولف را بود که اوست و توسط او جسم را که مولف فاعل است
 و مثال دوم مثلث را از او مساوی دو قاعده است پس مساوی نصف زوایا در آن است
 چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اگر است او را و منجمن انسان حیوان است
 پس جسم است یا حاکم به اوسط معلول منتهی در وجود چنانکه گفته ایم علت
 وجود اگر است او را مثال سیم این حیوان غریب است پس اوسط است چه اوسط درین
 صورت معلول یک از دو مدینه دیگر نیست اما علت اوست بود در این صورت و نایب

بر مانی
 مثال اول

سال هم

مثال دوم

اوسط بود و اگر مقرر در عقل مکانی بود مانند مضایفان یا از دست خرد بود و اول حصول
 اگر مقرر معلوم شود و توسط او اوسط و مثال اول این شخص بدو رزید نیست
 زیرا که بسیار است و حصول این و میزدن چون مقدار یکدیگر باشند اقصا حصول
 یکدیگر نتوانند کرد و نتیجه در وضع مانند ضلع و بعینه بس ازین خود و قیاس
 نیاید تا به برهان خبر رسد و مثال دوم این عدد و غایت پس وج است
 چه حکم با نیک این عدد و غایت اگر مستفاد بود از غیر علت یقین نبود و اگر
 از علت بود و علتش فقدان عدد بود در عدد مذکور و اما اول عدد زوج موجود
 نبود این فقدان صورت نمیداد پس اوسط مذکور در معرفت از هیچ اما
 اگر اوسط معلوم حصول اگر بود مقرر در خارج نه معلول اگر نه یا مقرر نه یا یک
 آنچه در برهان لم گفته ایم و علت تصدیق مبنی آن تالیف دلیل بود و ارقام
 برهان آن مبنی جایی که گوئیم این شخص است پس مطلق صغری و قیاس
 عروق او متخلفست و درین موضع باید که مساوی علت بود و مساوات علت
 را معلوم مبنی از وجودش و وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود و سخن در
 علم معلول چگونه متخلف علم بعیت مبنی گفته آمده است پس دلیل را از آن احوال متغیر
 ناقص جزو باشد و فکر و خوش در جزویات بود و کلیات مفید یعنی نام مطلق
 بود و مثلا اگر گویند آن میحاک است این قیاس مفید تعیین نباشد چه میحاک
 آن اگر بعقل معلوم شود باید که اول تا طلق او که علت قضا است معلوم
 باشد پس قضا که توسط تا طلق معلوم شده مبنی و اگر سخن را تجربه معلوم شود
 مطلق نباشد که بعد از آن گفته آمد و نیز در حال عدم ضحاک این حکم صحیح بود و اوقات حکم
 قیاس خلف از باب برهان آن بود چه در خلف مدتی آنچه مذکور است نقیض است که مستلزم محال
 بود میان کنند و این جمله او مقرر بود و متخلف تصدیق نهاده که در خلفی که بر پایه خبر
 می شود پس در وقت که مبنی و قیاس مفید که مستفاد نام باشد و حکم موضوع سخن و روایات
 او اثبات کنند ازین باب بود و اما سخن اولی که گوئیم هر که در او استی و از آن
 نفس خبر اقصی بود و وضع بود آن حکم اولی باشد چنانکه گفته ایم و اگر وضع نبود و خوش لاف می

پس طاعت م

دلیل

باطل بودند بر که مقتضی تصدیق تنها باشد و با قضا آن اوسط باشد دیگر یقینی نام حاصل
 آید از جهت آنکه کلیت هر چه معلوم باشد و برهان که درین صورت متغیرترین
 باشد برهان آن بود اما اگر سبب مر خارج بود و سببیت او و ضمیم بود
 برهان که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر
 سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سوال لم منقطع شود و جواب ناگهانی که از
 بود که سببیت آن سبب بود چه عدم وضع از آن جهت بود که سبب اول بعد
 بود و سبب دوم یعنی جزو سبب بود و هر که سبب سبب باشد اما چه قریب و عام که
 واضح بود و اگر چه که واضح بود و قریب با تمام بود پس سبب واضح بود و برهان
 نام که در و هم برهان لم بود و سبب بعد با سبب ناقص جزو واضح بود و برهان از کلیت
 بیرون خبر اما سبب خبر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط و در آن قیاس بود اما در
 برهان لم واقع بود مثلا که سبب برهان سبب برهان است برهان علت برهان بود و
 آن موهو در شرط جوایب است ویت از هر آنکه اگر از منار قضاست بهر افتخار این است و کند
 چنانکه بعد ازین گفته بود پس فقدان شرط افتخار نقصان علت و عدم وضع او
 مکنید و خروج قیاس از آنکه برهان مبنی ازین جهت است و باید که سبب در برهان
 لم باشد و وضع و ظاهر بود یعنی سببند و وجود دائم بود تا حکم معلوم او باشد و سبب
 بود و اگر علت او خاص بود و بعضی بعضی این حکم مقصور بود بران زمان
 چنانکه در مثال کوف گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم که از علت بود سبب
 با وضع علت یقینی بود پس هر حکم که برهان لم میان توان کرد و یقینش برهان آن یقینی
 بود مثالش ازین باب و صورت بول درت لازم معلوم شود که در بعضی در بعضی
 رسام است یا علت آن معلول و وجه تعلق که دیگر معلوم شود و هم چنین سبب است
 زمین در علم هیات بابت انبساط کند و در علم طبیعیه محبت و آنچه در هیات گویند
 پس از آن فایده ندهد که زمین را در وقت چسبیدن با جوال او سبب بر ایند اما آنکه
 همیشه سبب بود معلوم شود پس حکم یقینی را بهر فایده ندهد اما در طبیعیه معلوم شود که طبیعت
 زمین از جهت بطلان افتخار سبب است و کند و این حکم یقینی را بهر بود و اوام و بر این طبیعت

سبب یقینی

موصول حکم ملاطفت جزویات نکند بخلاف سبقت او بیشتر مقدمات بیات و طبعی مانند
 که کواکب را طلوع و غروب است و حرکت ثواب حافظ و صبر است و انش خفیف است
 و زمین خفیل و امثال آن ازین قبیل باشد بل حکم با یکدیگر از جزو بزرگتر است در مبادی
 فطرتهای که در آن هم برین سبقت حاصل شده باشد الا آنکه چون بحال عقل سبقت را بر این
 فراموش کنند و بیدارند آن بعد از همیشه عقل اینان مرکوز بوده است و باین سبب بود که
 ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات باین جنس سبقت را غرض و بعضی عاقلان را نیز از این
 نظر متذکرند که ثابت و جسم از طرف و سطر را که مانع از حرکت از ملاقات بر و بیکدیگر امکان
 غیر و محیط نیست و **ج** آنکه تجربه حکم نفسی است بکند و آن مرکب بود از سبقت و عیاش
 چنانکه گفته ایم **د** آنکه افادت و کسب جزو کنند و آن فایان بود که حکم کلی جزو معلوم است
 پس از جمیع بعضی جزویات آن جنس تصور نمود که در تحت جنس نیز افاضی کند و قبایس
 از حکم جنس بکلی نیز تصور کند پس اعات کرده و نیز در حصول آن قبایس و این قسم کیفیت
 عاید است انهم اول تجربه را بر این کتاب نقد فایات و کسب است با سبقت و متفکر و منتهیات
 اول قبایس معانیت است در حاصل مطلوب و در سبقت موصول بر جمیع است پس معلوم است
 که سبقت علم و اعات و اس حاصل شود و معنی سبقت حکم ظاهر است
 اما باید که معلوم باشد که از حس در معقولات حس را عانی مستغاث نیست و
 حاکم بالذات در همه مواضع غنیت و باین سبب حس با فواید افادت هم در هر کلی
 نکند چنانکه گفتیم بر حکم جزو خاص بوقت حسیش فایده نبرد اما هم چنانکه
 نگار را احساس بود پس ظاهر است که صورت جزو در باطن نگار جزویات
 و حس استیج حصول صورت کلی نیز در عقل و جزو از هر یک این معانی فایده نبرد
 با تجربه است بر آن شوم عقل را در ارتباط معقولات بر آن منتهیات بلکه ترا جاذب نظر
 بر آن آیت فی الصدق باشد تا بطبع اشیاء صادر کند بیفیس و یک وضع شده باشد
 قبایس چه اشیاء از غیر صادر و حاکم در جدول و دیگر صناعات افادت
 بر آن نبود از جهت آنکه با طبع و بالذات بود **د** آنکه اقدام باشد بطبع معنی
 بطبع بر شایع متقدم باشد چنانکه شایع **ج** آنکه در عقل نیز اقدام باشد بر شایع

تصور

مصلح

تأثیر از ان پیاپی صحیح بود

تا بموصول از ان پیاپی صحیح بود **د** آنکه اعراف باشند در عقل یعنی از شایع واضح
 تر و یقینی تر باشد تا اقتضای صریح و یقینی بودن شایع کنند آنکه در یقینی بودن
 شایع تصور را اقتضای باین بود که حکم یقین اقل مقدمات را و در تجربه مقدمات شایع
 را **ا** آنکه سبب شایع باشد حکم علی که شایع این علم فایده با علی که حکم است
 علم بود و علت مناسب معلول غرض و یقینی مناسب آن بود که محمولات بر موصوفات
 را و اذ آن بود چنانکه گفته ایم **ق** آنکه اوایل بر این بر آن مقدمات هم اقدام و اعراف
 بود تا رسیدن بمقدمات که جنس خود را بر این بود و از جمله اقدام و اعراف بود و باید
 داشت که اقدام در قبایس الامر و دیگر بود و نسبت با دیگر و اول اقدام بطبع بود
 و از اقدام نسبت با اقدام حکم عقل با دیگر بود که حکم حس با دیگر و هم چنان اعراف
 بطبع دیگر بود که حکم عقل و در آن با دیگر اقدام بطبع آن بود که نقش مستند رفت
 غیر بود و بالعکاش و اعراف بطبع آن بود که آنکه مقتضی وجود و تقابل طایع موجودات
 عالم است بر ترتیب و نظام است قصد تحصیل و ایجاد و در مملکت
 کرده و نیز بر این باقرض در طریق قصد غرض افادت و اقدام و اعراف نیز دیگر
 بود آنکه سابق در ادراک عقلی با تجربه بالذات پس چون احتیاج را احتیاج و انواع
 کنند سبب طبع جنایس اقدام بود چه نقش منفی رفت انواع بود و انواع اعراف و
 چنانکه قصد احتیاج بالذات مقصود طبیعت بود در احتیاج به انواع محصله فواید
 بود و نیز بر تحصیل نوع اقتضای اقدام بود به نزدیک احتیاج هم اقدام بود و
 هم اعراف چه در برابر عقل اول جسم تمیز نگار و بعد از آن خبریم اخصر بود از
 اخصی بحسب استکمال عقل و مزید نظر و تامل ختم بر نوع آفراند و اما چون اعتبار
 انواع و شش می کنند تا کلیات معقول و حسنیات بود پس انواع
 بحسب طایع کلی هم اقدام بود و هم اعراف اقدام چنانکه گفتیم و اعراف سبب
 آنکه مقصود از وجود شش می استیجار انواع بود که سبب طایع جزو اقسام اقدام
 بود و شش خاص اعراف چنانکه گفته اند و نیز دیگر اقدام و اعراف شش خاص بود
 بحسب حس و انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرک شش خاص بود

در هر چهار صورت شش عدد است که در هر دو اول موضوع تعریف است بر دو صورت اول
 درین علم ذاتیات شش عدد از این موضوعات را و اگر چه عرض ذاتی تعقیق محمول اول شش
 نیست چه در آن توسط موضوع اول و لا محاله اندک سبب امر را می اندازد و لیکن چون
 این جمله را ذاتی خوانند و با و لا محاله قید کنند و تحقیق شخصی او بعد از این بان کنیم پس
 ذاتی این اعتبار را محوله بود که در موضوع افتد و با موضوع جنبش یا موضوع با موضوع
 جنبش در حد او افتد و جز این جمله مقومات موضوع عدد و اگر چه یک منتهی مقوم نیستند و آن
 گشت که موضوع با یک از مقوماتش در حد او افتد لا بد که معلوم کنیم که این حکم
 بر اطلاق بود مثلاً اگر جنبش موضوع تعریف در حد محمول او افتد و آن جنبش
 خارج بود از موضوع علم مانند کم که از عدد عامتر است و از موضوع علم حجاب
 خارج پس هر عرض ذاتی او بر عدد محمول گشته محمول بود که جنبش موضوع علمش در
 حد و لا محاله و مع ذلک بان اعتبار نکند و امثال این محولات را درین
 شمار نیارند چه از لحاظ او این موضوع درین علم انتفاع نیایش کرد و فرکان محمول
 را با موضوع معنی غرض که در اندیشه یعنی موضوعی که موضوع
 معنی است پس خلاص کنند مثلاً مساوات و مساویست از او افتد ذاتی کم است چون
 و علم حجاب بر عدد و حد کنند بهمان معنی از آن فایده صورتش بندد اما چون مساوات
 مساوات عدد خوانند و تعریفش در لفظ چنان کند که گویند این عدد مساوی آن عدد است
 نه آنکه گویند مساوی مطلوب است با مساوی آن معنی است محمول ذاتی موضوع بهر این
 اعتبار مذکور و بهم چنین در مانت چه مساویست عدد در غیر مساویست و دیگر
 و جز این بحث شخصی را اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار گشته گویند
 ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد و با موضوع با مقدماتش که از علم موضوع
 بهر در حد او افتد و با گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد با موضوع
 علم در حد او افتد و چون این اصل جمله در معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع توان بود
 مانند دوج مشت را و خاسته شد دوج عدد را و مساوی مانند حاصل یک را و
 خاسته بود و عامتر بود بهر مانند اولی روح را و بهم چنین بایش که یک جزو ذاتی

۳

۸

بود بهم چنین و بهم نوعش را مانند روح عدد را و مشت را و بر عکس مانند روح و دوج
 الروح عدد را و دیگر نوع ذاتی بود و جنبش ذاتی جنبش مانند روح عدد را
 و جنبش که جنبش است کم را و بهم انواع و اجناس را از نوع اخیر جنبش ذاتی عالی
 توان بود چنانکه حاصل یک را و با و لا محاله دوج موضوع بهر را و بهم چنین امور عامه را که غیر جنبش
 هستند ذاتی بود و مانند کثرت و وحدت وجود را اما ذاتی او با ذاتی مقوم در هر یک
 ازین صورتهای ممکن الوقوع بود و باید دانست که ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع
 بهر مانند است اعتبار را با موضوع شش و دوج و قطب و محور کرد و با اطلاق ذاتی نبود
 و اعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از بهایات نیز فصل در علم
 در اولی حجب این موضوع و هر چه لاحق شود جز را و توسط آن خبر دیگر
 لاحق و توسط را اول بود چه بالذات مقدم بود و جنبش ازین گفته ایم هر چه
 محمول بود بر عام و خاصه اول محمول بر عام بود و بهر توسط عام بر خاص پس
 درین موضع هر محمولی که بر عامتر از موضوع محمول بود آن محمول را اولی خوانند و اگر چه
 محمول بود بهر جنبش خاصتر از آن نیز و جز این معنی مقرر نیست که گوئیم محمول اولی با مقوم
 بود یا نبود و مقوم بهر که عام بود مانند جنبش نوع را و بهر که خاص بود مانند مقدار و حد
 نوع را لا خاص تواند بود و غیر مقوم بهر که عام بود مانند تعداد را و بهر که خاص است
 با و فایده و نوع خط را بر خط و خط که افتقار به در سبب دلان کند و دفع خط را بر خط
 که افتقار به و خارج بود و افتقار به این معنی و من اگر کلمات یک اند اما بهر اعتبار
 و اند و بهر که مساوی بود مانند حاصل یک را و بهر که خاصتر بود مانند دوج عدد را و
 خاصتر بهر که مقوم انواع بود مانند مقوم جنبش و بهر که نبود مانند عرضیات
 غیر متوجه و بهر یک که سبب افتقار به است که در وجه قابل چنانکه افعال
 و افعال از مقول کم را و دوج و یکون از غیر مقول جسم را و بهر
 که گشت جنبش که ناطق و صمدال از مقول و طایر و ماش و شایع از غیر
 مقول جو از او بهر جهت انقلاب قیام بود مانند حرکت و یکون از
 و بهر که نبود بل از هم بود و بهر عرض خود را مانند در و از غیر حیوان را

در
جنبش

مصلح

در
مصلح

چون که جسم مرکب است و متشکل از اجزای ذراتی خود و هم چنین که در کون
 فضا موضوع را باینکه ذکر و انتی جواز ادیکر که انواع او را باینکه مذکور و فرد
 و عدد را باینکه است که حیوان یا نواند بود که ذکر بود و نواند بود که بود و در فصول
 مقیم که محصل فیض باشد و آن نسبت بود و در عدد و اختلاف آن بود و در خصیصه
 مقبول اگر نسبت از وجه بود و فردیت بود و جمالی بود و بعضی و دیگر ذکر و کورت
 و انوشت لایق کتب داده است که مناسب جیب است و در وجه بود و فردیت کتب
 صورت که مناسب محصل بود و در صورت بود و داده و درین موضع نیز که
 میان فصول در عراض اشتباه افتد و اختلاف آنجا با صحت انقلاب است و بود
 بیان آنکه اشغال این اوضاع فصول نیستند است که تصور حیوان را تصور
 ذکر و انوشت صحیح بود و نیز ذکر و انوشت راجع با حال آلات نامبر بود
 و تا سبیل بعد از حیات صورت بند و حیات بقعه مقوم بود پس با شوق نشود محصل
 نشود و محصل نیز تا پیش صورت بند و هم چنین باطل و که موضوع القیام و
 عرض است محصل نیز عرض این عارض که متغیر از وجه بود و فردیت از صورت
 نمید و در حقیقت آنچه لایق انواع بود و خلق انفس موضوع را اول بود اما یک اصطلاح
 که در حد این محصل گفتیم و این نیز در فرق بر میان فیض اول و میان محصل که گفتیم او بود
 و میان فیض که بر مانش اول بود و اول است که میان محمول و موضوع او نظر
 نیز و فیض غیب بود و بین بود چنانکه در مبادی این گفته آمد و هم است که
 محمول او بر عامتر از موضوع محمول بود چنانکه گفتیم و است که میان هر دو
 و سابط بسیار بود اما او بیط لا محاله منب و در اصغر باین و باین که مبادی
 هر دو حد بود و این اوضاع مبادی را بود و مانند حال نذر و یا بیفت را و سیم
 است که بر این اول و بالذات بر و بر این که انقضا بر حاس
 زوایا و مثلث است مطلق راجع همان بر این انواع مثلث
 را که جزو بات اصغر باشند و با لایق بود و بر این حقیقت نسبت
 باطل بود آن بود که اول بود و درین صورت باین که بر این اول بود

کتاب

کتاب

فصل ۱۳

و نیز بر این که او بیط عامتر از اصغر بود و در این صورت بر این اول بود
 اما بر این او بیط مبادی بر مانی و سیم هر دو اول بود فصل دوم از سیم
 در کلی بحث این صفت در بار را بر این است گفته ایم مقصد کلی آن بود که
 محمولش یک شخص را از اشخاص موضوع متنازل بود و در این میان مقول
 بر کلی و کلی فرق کرده ایم و درین موضع میگوئیم هر شرط دیگر اعتبار باید که در حکم کلی
 بود یکی آنکه همه زمانها و در موضوع را نیز متنازل بود و بافترا این شرط با شرط
 اول فیض متنازل علی الظاهر و باینکه کلی خود و دیگر آنکه اول بود و کلی سیم این سه
 شرط با هم معنی محمولش متنازل بود و بر یک شخص در همه زمانها کلی اولی از شرط دوم
 از جهت آنکه درین موضع هر شرط در این سه شرط با هم باید و حکم در این سه شرط
 که متنازل بر کلی بود مطلقا چنانکه یک شخص از این خلا بود و در محمولش متنازل شود
 بیک از این که شخص از این خلا بود و در محمولش متنازل شود بر کلی بود بر اطلاق
 و متنازل اطلاق خاص را در این صورت را بر وجه ذکر و در این محال این سخن نیست چه
 اطلاق اینجا بیشتر از ذات است و هم است با وصف و بیان هر دو صفت
 باشد و اینجا دوام متنازل بر وصف باینکه بعد از این گفته شود پس متنازل اطلاق بود
 که کتب و صفت بود و اما شرط سیم از جهت آنکه هر حکم که اول بود بر عامتر از موضوع
 صادق بود پس بر موضوع مبادی بود و در سیم اول گفته است بسیار است که
 ماحکمی که اول گفتیم و پیدا کردند و در سیم و بسیار بود که حکمی جزو کنیم و پیدا کنند
 چنانکه است مثلاً در صورت اول که گفتیم در فکلیش چنین حرکت کند و غیر چنین و
 درین اجرام است و این احکام اگر چه پیدا کردند شخصی است اما حقیقت همه کلی اول است
 چه که مبادی چنانکه گفته ایم طبیعی بود که در وجود متنازل کثرت با امکان کثرت
 با استثنای کثرت باینکه و این هر سه اعتبار مختلف را بود و در فصول
 تنها از این دو که مانع حرکت بود و قابل حرکت و لا حرکت بود و موضوع
 فیض کل آن که در حرکت بود میان این هر سه که موضوع معنی بود و چنانکه گفته ایم
 پس کلی که بر شخص کنیم بر طبیعت شمس کرده بشیم این اعتبار را معقول بود و درین

کلی

ضعاف و حساب بر آسانست و ایراد بجزان ملحد و دشوار تصور یک سبب و تحصیل آنست و تصور
که خیال در معاونیت کلاف آن حکام مقدار را و انوش که خط و طبع و جسم مانند دمنه و کوه است که
بود و اما وجه غلط چنان بود که حکم در یک طلب کرد و جعلط در یک سطح طلبند و در یک فضا طلبند و کلاه
و بنوعی سلاسی حکم زو اما مانند و مسلک مطلب طلب کنند و در معاد را با طلب کنند و معینه
از یک سبب اوی خاص را در آن در شامت و در عرش در هر سبب با هر صورت عاقل باشد اما اگر در شامت
و مگر نه باشد اما استسفا اقسام که بودی بود یا سقا اقسام عاقل بود و استسقا و با هر مفید علم بود
سبب بزرگ که حکم در آن انواع که ناهیه است که در هر خزان غلطان بود که حکم در معنی مشترک که امکان کند و با هر
لاحق خاص همچون معلوم شود که کو ابقی در صورت حکم مشترک باشد اما اگر خود حکم یک بود و الا معقد بود
و امکان میان آن وجه که صورت و دوم سبب است بران یک اعتبار است و الا در معنی یکی بر دو است
مقدمه دوم در ضروری بحسب این صناعت هرگاه که مقدمات مقدم علم
و اتم باشند محلی محله محلول حال مقدمات است که مقدمات ممکن نبودند که محله میفریزند و چون
از مقدمات ضروری در هر اوقات محله ضروری آید و از مقدمات ضروری در هر اوقات محله ضروری آید
وقت و از مقدمات غیر ضروری در هر اوقات محله ضروری آید و از مقدمات ضروری در هر اوقات محله ضروری آید
محله ضروری آید پس جراتی که بهر مقدمات بران غیر ضروری بود و اتم بقوت بران باشند
مشکل بود و مقدم ضروری مثلا درین صورت که گویم انسان ناشی است مطلق غیر ضروری و
حوان است بضرورت کبری اگر نسبت علت و اتم یقینی بود و جعل چنان توان و الت که چون
صورت و مشا رجوان بقدر است متعارف و اتم پس قسمة باشند که هر چه از انسان است که
حوا کبر بود و صفر صحن نام انسان است که چنان او با بشر ناشی بودن و صحن صحن ضروری
بود درین موضع چنانکه بیان کنیم و او سطر فاین را ذاتا بشر و اگر چه هر یک بمعنی دیگر بود
سبب قیاس بران بود و اما اگر صدر بود و محض ضروری و اگر چه صورت چنانکه در حکم
گفته ایم محله ضروری را با محاسب داده متعین یقینی نتواند بود و چه اگر مشرعت حیوان است
بود لازم آید که در آن حال که ناشی بود حیوان نبود از بهر آنکه چون علت مرتفع شود
بود و در باب خاص نظر مقتضی است بران صورت و درین موضع شامل بود و با
مادس ماده که مقدمات و نتایج بران وضع باشند که طبع اقتضا کند و نفس الامر

قصه اول

بماند
بماند

گویم که این است از
نوردم

مجلد اول

کرم

سرگرمی نمود

ورقهای هم

جس

2

وہم علیہ

کون . قوت غم کا دھواں جلے

[illegible]

و در حق تعالی صلوات الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و اولادک در حق او صلوات الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام

طبہ
فصل ۱۵

مگر جمع کرده

اما موضوع علم یک حد فرد بود ما چیزها با سار و یک چیز مفرد یا یک نسبت را بطلاق موضوع علم
بود و محکمت را در دو عارضه دانید بود تا عریض و اول باشد عدد حساب دوم باشد صمد از ان
رو که موضوع تغییر نسبت علم طبع و سیم باشد اگر متحرک علی را که با و منسوب است و چیزها را
با آنکه هر مناسبت بود که مورد بود و مجموعی ای که موضوع یک علم نتواند بود و ان مناسبت
مانسبت است که بعد و در معنی و اما حاکم خط و سطح جسم اگر هر سه را موضوعات
هندسه باشند در مقدار و وضع که جنس این است و یا در معنی عرضی حاکم که خط را یا یک
سره فوج که در اتصال مناسبت مانند این است اگر او را در هندسه مدخلی نهند یا در
اصدای ماصد موضوعات علم کلام که منسوب اند یک مبدأ و در نسبت با عاقلی باشد که
و از غیره و اخلاط و غیره بنزدیک کسی که از موضوعات طلب نهند چه عاقلی و
بهر حصول صحت و اما مبادر علوم از جمله مقدمات بران بودند و نه هر مقدمه مبادر
بل صدا بران مقدمه بهتر که آنرا وسطی بنویسند بعد از وسط میان هر دو حد مقدمه اند
از بیان کنند و ان یا با عاقلی خاص و مبدأ علم مطلق را وسط بنویسند علی الاطلاق
بفرض خود احتیاج به هر دو تا چه اگر مقدمه محتاج بران بود و در لازم اند را هر یک
بیش از آنکه برین شوند باین بود در این سلسله و مع ذلک محسوسات هر حد هر حد را که تجاوز
بود از هر یک را وسط بود و مبدأ علم خاص را وسط بنویسند اما در ان علم خاص و شاکه در علم
و در وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق به موضوع علم و بر بود سر اگر در ان علم میان
مشغول باشند در اخل علوم لازم آید و انگاه همه علمها یک علم شوند و بران تقدیر که خواهد
بیش از آنکه در این علوم پایه شناخت و هم حاکم در علم خاص از جمله مبادر نتوان که در حاکم علم
با کسی که منکر آن مبدأ بنویسند بران مبدأ نهند منازعت بران بود و در یک مبدأ را عاقل
و یا خاص و عام همه علوم را بود ما چند علم مثال عام همه علوم را اگر یک حد ثابت بود و منسبی و
مثال عام چند علم را اگر یک چیز را که مساوی است و در یک حد باشند مقادیر باشند چه این مقدمه علم را بنویسند
عام است و در غیر ان علوم بنویسند و مثال مبدأ خاص علم که جسم است از ماده و منسوب علم طبع را و ان
و ان نیز با همه علم را بود یا خاص و بعضی از اجزاء علم و موضوع در مبدأ خاص یا موضوع علم یک
ما بود از ان موضوع در محکمت و یا موضوع از ان موضوع و در محکمت یا خاص یا موضوع یا منسوب و اول مقدمات

کدام

که آن مقدمه بران علم بنویسند و هم مقدمات آن کنند که استحال آن قضیه در ان علم مقدمات
حاکم در مثال عدد و مساوات گفته ایم و مبادر عاقلی بقوت استحال کنند با فعل اول
نمیشد و احباب بود در هم علوم از عاقلیت و منسوبت و منسوبت با ان مقدمات و در یک نسبت
که بر وجه شش تغییر کند ان معنی معادله و اصحابت و منسوبت استحال شد در علوم برین وجه بود که
فقدان علم ماصد بنویسند و منسوبت از جمله ان بنویسند اما طبعان ماصد و کوسید را که یک چیز است و منسوب
بود و سر فایده آن باید مقدمات با تمکیل فایده است با شش بنویسند و مقدمه ماصد بنویسند و در یک
بفعل استحال کنند از ان علم حاصل که در انچه یا هر دو جزو چنانکه مقدمه عام مذکور را چون
خاص را دانند که بنزد مقدمات را بنویسند یا ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
و نفعی را بنویسند که در ماصد بنویسند یا ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
و حال محسوسات گفته اند و اگر این مبادر با فعل استحال کنند که در فاکه علم را در انچه صاع
در محسوسات و باشد که در انچه ماصد بنویسند یا ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
علوم را در انچه از جمله مبادر بنویسند و حقیقت از مبادر بنویسند یا ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
مفردات بود و بر جمله انچه در فو قی علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف اول که بهیبت
تتمه وضع کنند و ان مبادر علم را و انرا مقدمات موضوعه خوانند و خالی بود از انچه بنویسند
بنویسند یا بنویسند و اول را اولیات و مجربات و امثال ان را و ان را اصول بنویسند و انچه
الواجب قبولها خوانند و مبادر علم مطلق از سر صنف بود و دوم ماصد بنویسند که در علم
در بدایت تعلیم با سبب انرا اعتقاد کنند اعتقاد و نظریه و اعتقاد را بنویسند و اول
اصول موضوعه خوانند و دوم را مقدمات و اولیات بنویسند و انچه ماصد بنویسند
مقابل ماصد بنویسند از اعتقاد هر دو طرف بنویسند یا بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
نموده مثال اصول موضوعه و در هندسه خط مستقیم متناهی است استقامت اوج توان کرد و
مثال مقادیر در مقدار متناهی قابل خردن است ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
اصول موضوعه و مقادیر در فرق نکرده اند و بعضی فرق ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
آن زیاده فایده سار و ماصد بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
هم مقادیر در انچه بنویسند یا مقدمات را بنویسند که در انچه
از قبیل مقادیر است و سبب ان چهار چیز تواند بود اول قصور در اصول فطرت

الکلام

بر

و در علمها است مثل جدول بر همان مبادی و ساحت بقوت استثنائی بعضی مطلق و بعضی
 برین جمله بودی و لیکن مبادی و ساحت استثنائی آن مبادی مطلق غیر مطلق و علمی که علمها
 بود مطلقا یعنی مبادی و ساحت علمها در روشن نمودن و معرفت مطلقا اطلاق می شود و بعضی
 که در علوم کتاب کرده باشند پس هیچ علم از آن علم تمام نبود و چیزی معلوم شد که موضوع
 و مبادی و مسائل علوم و احکام هر یک علم که هر موضوع علم مطلق که این مبادی و ساحت
 از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی و قوت بر کیفیت کتاب علوم بنا بر معقولات
 اولی و ساحت عقلا می آید که مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و عرض و واحد
 کثیر و غیر آن و معقولات ثانیه مبادی و ساحت معقولات اولی مانند یک و
 غیر و ذرات و عرضی و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود و بل اعتبار بر
 ازین علم بنا بر مطلق را علم بعد از آن چه که مذکور شد معقولات ثانیه است و اما مبادی
 و ساحت علم مانند آن بود که علم بر چیز متشابه علم بود بر فواید آن چیز و آنچه بر علمی کنند
 مانند غیر آن بود که بر همان علم کنند سلب و صبا و غیر این که در قبیل مصادرات بود مانند
 حکم بر موجب مقارنت علت و معلول و وجود و تقدم علت بر معلول بدات و مباحث معقولات
 عالییه را از آن جهت ازین علم شمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون معنی است
 بر کتاب حدود و قیاس که پیش بود مصادرات و مسائل علم هر یک و درین علم اوضاع و
 مبادی و محلی است بسیار و هر چند عادت چنان رفعت است که این معانی در صدر علم برآید
 کنند اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبادی و ساحت استثنائی را روشن می کند و اگر کسی از این
 و دیدیم مصلحت بودیم در خلاف و اکثر آن علمها سبب اختلاف
 علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبار را یک موضوع و موضوعات علمها
 مختلف یا متشابه بود همه وجود یا میان این استان اشتراک بود و اول یا در تحت یک
 جنس باشند یا نباشند اگر باشند مانند مقدار و عدد بود که موضوع چند سبب و ساحت
 و در تحت یک اند و اگر نباشند مانند عدد و بدن است آن که موضوع حساب و طب است
 و دوم مابقی داخل بود و دیگر یا نبود که محال بود که اشتراک بود هر یک را در هر
 مبادی و ساحت و آن مانند طب و اخلاق بود که در فواید استثنائی است و ازین و لیکن نظر طبیب

مستقل

ارالحکم

ارالحکم بود که مبادی و ساحت مطلق و ساحت صاحب اطلاق از آن جهت که مبادی و ساحت مطلق
 اجزا موضوع هر دو علم متشابه بود و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام منسب خاص بود یا جزو
 یا خاص را مقارن عارضی و اگر یکی را مکتب ندان که در مانند مقدار و محاسن یا ماسد محاسن و
 غرضات بود که موضوعات این علمها اند و لا محاله علم خاص هر دو ازین علم عام بود و داخل در
 باشند و اگر خاص را مقارن عارضی که در آن عارضی و لا محاله بود یا عارضی که در آن عارضی
 باشد و بدن استان مقارن عارضی و عارضی که موضوع و ساحت و طب است و لا محاله نظر در
 نظر مطلق بنا بر نظر طبیب و در نظر مقدار اعتبار مذکور و نسبت مقارنت این خاص و علم
 بر در تحت و اگر بنا بر سبب و اگر عارضی و ساحت و اما فواید میانه که در موضوع را یا کنند اولی
 محاسن و اگر متشابه بود که موضوع و علم بود اند و درم مانند حکم و در حیوان اعتبار
 اتصال خود و ساحت یا فواید مطلق علم در آن سطح با و که موضوعات علمی و منظر اند و این هر دو
 یعنی اگر متشابه و منظر در تحت مانند ساحت و علم موضوع که در موضوع و ساحت و موضوع و در
 موضوع و سبب است و اما فواید هر یک بحسب مقارنت عارضی که در مطلق است
 در آن علم و فواید و اما فواید مقارنت و اگر عام جسم خاص بود یا موضوع خاص بود یا عارضی
 و اول یا خاص مقارن عارضی و دیگر یا بنا بر سبب و ساحت علمی بود و اصوات با اعتبار مقارنت
 عدد که در عرض سبب است و این هر دو موضوع و ساحت و مبادی و ساحت را در تحت و عارضی
 هم نسبت عارضی و اما که مطلوب است در مبادی اما اگر خاص مقارن عارضی بنا بر سبب و ساحت
 مطلق خاص درین صورت نیز سبب جزو عام بود و موضوع است و اما اگر عام
 عارضی خاص و عام بود یا سبب و جسم عارضی که موضوع فلسفه اولی و سبب اند و درین
 صورت خاص جزو عام بود اما در تحت او بود و اگر عام بود مبتنی است و دو موضوع متشابه
 یا سبب و سبب و عارضی که موضوع علم طبی و محاسن اند و یکی عارضی و دیگر است و اما که موضوع
 هر دو علم یک چیز یا اختلاف اعتبارات مختلف خود را یک موضوع و ساحت مطلق بود
 و دیگر مقارن اعتبار مقارن اعتبار مختلف باشند و اول مانند اول و اگر اختلاف
 بود و از هر یکی در تحت و دیگر که در سبب و ساحت عام مانند اجزای عالم که هر دو موضوع و ساحت
 از مصادرات و هم موضوع و سبب است از این فواید اما در اول باعتبار قوت و افعال و در هر

یا سبب و سبب

موضوع

و معلولات متناظر از و عدل اتعاقی و اعراضی غریب در دو در دو مضافی نیز دیده اند
این معانی با هر سخن عموم و کومیم تعریفات یا تجربه ای بود که معروف مقدم بود و آن علم
و مقومات نیز با تجربه ای بود که بعد از وقت ضرورت و آن خاص و اعراض بود و بعد از آن
یا تجربه ای بود و نصف اول را محققات و عدل بود و آن مقدم بود و یا به از ازان
حد ناقص و تمام شد و آن را اصول بود و در زمانه ناقص ناقص بود و الا فادان کردند
و کمتر یافت که از تعریف مطلوب باشد افادت نیز بود و در تمام می شرح از و در وقت ناقص بسیار
بود و چند نکته ذاتیات در و بیشتر بود و تمام نیز بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت تمام
اعرف بود و نیز خاص یا مستدام بر اعم دال بود پس از تقدیم بعضی را که شیه اکراری باشد
شود و اعم یکبار بقوت در اخص از اقل بود و یکبار رد یکبار فعل را در کرده شود اما بعضی
اعم مقدم بود و یا بعضی مقید شود ازین جهت غالی باشد و اما تعریف مخصوص و اعراض
مفروض بود و باید که افادت نیز کنند و الا رسم خود و افادت نیز با تجربه بود و چنانکه
تعریف انسان تعریف ناقص تعریف ناقص اما اعراض عام زیادت از یکی که بعضی مساوی و بعضی
باشد چنانکه تعریف حیوان را به اول و اول به اول نیز باشد اول نیز با ذات که در حد و اعراض و بعضی
جمع خود را مقدم باید داشت و تعریف با اعراض از حقیقی خبری تعریفات می بود و اعراض از
بعوضت را در و بعضی ذات اما تعریف بیشتر ذاتیات و غرضات بر هم مرکب بود و بیشتر
بود که ذات بعضی بود و اول است بود و هر از و وجه وضع کرده باشند و اول آن را باید که اعم و ناقص
کنند و چنانکه من فریخت بود و بیشتر بود و اعم بر اعم مقدم باید که ذات را در و بعضی که عرضی علم بود و در
عرضی مقدم باید که در ترتیب که در و بیشتر و اعم و در افادت نیز که اعم را اعم تمام خود را
ما بعد از آن تعریف نیز با اعم و غرضات تعریف اعم را و شاه بود و آن تعریف اعم تعریف بود
بود و در غرضات امری اعراض بود و بیشتر را و اول اعم را که بود و در میان غرض بود و در
بسیار تعادل بود و در اعم که از اعم بیشتر اعم که از اعم تعادل اعم که در و بیشتر اعم که آن بود که
بر و غرضات بود و در اعم که از اعم بیشتر اعم که از اعم تعادل اعم که در و بیشتر اعم که آن بود که
بود و در و غرضات امری اعراض بود و بیشتر را و اول اعم را که بود و در میان غرض بود و در
این باب بود و در اعم که از اعم بیشتر اعم که از اعم تعادل اعم که در و بیشتر اعم که آن بود که

و اما رسوم قضی و بعضی
رسوم که با ما خوانند

بقا بلرم
کونند

[illegible]

جیت

برهان ان افند منو ان بود و رسم چنین واجب نیست که هر جدی و در
 حد اوسط برهان بود و هر جدی و در محمل نو تحقیق بگو خود عین او بود و اگر در لفظ
 بر محدود محل گشتن ان محل همیشه کلی و انجانی و مساوی بود و واجب بود که مقدار
 برهان همیشه باین شرایط بود و در برهان مستخرج و در محملات غیر مساوی بسیار
 افند و سر از حد ذاتیات معلوم باشد و اجزا از برهان در اکثر احوال اغراضی و ذاتی
 و اولیات را بر برهان حاجت نبود و باشد که اجزا از حد و باطلت و مابین
 که موجودان ظاهر بود مانند وحدت که مبداء موضوع علم است باشد که محقق بود
 و برهان بود پس باین وجه و امثال ان معلوم شود که کبر و برهان در بیشتر مواضع متباین
 اند و اکثر احوال ان مقامیت بعضی مواضع که گفته و کیفیت شاکست بود ان
 میان کسب ان شمار ان مقامی اصل چهارم در آنکه هر یک از برهان میان و قسمت
 و اشوار و بالوراد ان کتاب برهان که یکبار یک را از برهان و قسمت و استقرار کتاب
 مدلولی از معاونت است چنانکه بعد از ان معلوم شود بعضی را ان افند است بر
 از ان که طریق کتاب صدها قسمت با فقراد و ان ظنهای باطلت که اگر حد
 بر برهان کتاب توان کرد و تحقیق از ضرب اول شکل اول تواند بود که نتیجه
 بود به کلی و هر یک که مفر که محدود بود و اکثر که محدود و مساوی باشند و بر
 یک که منقلب و چون چنین بود و اوسط بر مساوی هر یک بود و لا محاله و هر محمول که مساوی
 موضوع بود یا فضل بود یا خاصه یا رسم یا حد و اوسط طایس این جمله را در این مواضع
 خواص خوانند است پس گوئیم شاید که اوسط فضل یا خاصه یا رسم اصغر بود و هر یک
 اکبر را اوسط یا بران و محدود که میان اعتبار که اوسط است اکبر و محمول است بران
 وجه که هر چه موصوف بود یا اوسط اکبر و محمول است و اول کاذب و فضل باین
 بود و حد خوانند بود و خاصه و رسم هم چنین و دوم غلط بود از آنکه بان چیز که با و ط
 موصوفت طاعت محدود و خواهنه با یک یک شخص و بر تقدیر اول مد معلوم بود
 باشدی توسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود و هر چه طاعت بود و هر چه یک
 شخص بود اگر چه یک شخص در محدود و در حد باشد و حاصل است که اکثر کاذب

با اعتبار که فضل
 ضم

است یا مفید نیست اصغرا اما اگر اوسط هر دو و لا محاله جدی دیگر بود و در حد تمام
 نتواند بود پس کی ناقص بود و اوسط تمام نشاید و لا موضع گیری حاجت نبود و اگر اوسط
 ناقص بود و اگر تمام اوسط جزو اکبر بود پس کتاب صی و همان بود که بفضل گفتیم و اگر
 اکبر جدی ناقص دیگر بود مانع از اوسط همان بود که بخانه گفتیم و نیز حاصل اکبر را اوسط
 بران و محدود بود که حد اوسط و اوسط بر اصغر می باشد یا که حد صلا و یا بر وجه طاعت بود
 اکبر و هر چه مطلق بود و اگر بر وجه اول بود ذات اوسط اصغرا اثبات محدود بود
 را به برهان یا توسط جدی و دیگر تا بسلسله ای که لازم آید که میان هر جدی و محدودی
 حد و تمامیت ناهمی بود و مع ذلک معلوم گیری آن بود که آنچه اوسط حد است
 اکبر حد است و این معادرت بر مطلوب بود و بر مطلوب همین قدر پیش نیست که
 موضوع بران شتم است و اگر بر وجه دوم بود از جمله اکبر توسط اوسط بر اصغر لازم
 نیاید که اکبر حد اصغر بود و بر محمولات ذاتی بسیار بود که حد بود پس اگر حد از ان بود
 دیگر معلوم گشت که آن نتیجه بود و است برهان اول افادت حد کرده باشد
 و بعضی گفته اند کتاب حد بقیاس استثنائی توان کرد چنانکه گوئیم محدود و
 فلان جز است حد حدان چنانکه محدود بود و این قسم باطلت نتیجه
 در حد صند اول همانست که در حد صند دوم و در مفید بود و اگر از دیگر وضع
 تر باشد و نیز پس آنچه او را حد بود حدش بود و از این جمله معلوم شود که
 کتاب حد بر برهان و قیاس معقول بود و قسمت نیز چنانکه مقید قیاس
 بود و بجنب بان مکرر در باب قیاس مقید حد نباشد با فقراد و قسمت
 بود که گویند مثلاً انسان حیوان است با نیست و اگر است با طاعت باین وجه
 هم حیوان است و هم با طلق پس حیوان با طلق حد است و وجه طلق بران با طاعت
 است نیز در قسمت اول و با طلق در قسمت دوم و هر چه در باب است و شش
 نقیض دیگر قسم بان توان کرد و نقیض قسم باقی انهمین قسم معین خفی تر باشد
 با مساوی او و اگر میان حاجت نیست پس شش خفیه است بسیار بود که حد
 اوصاف متفرق بر موصوف صحیح بود و چنانکه است از و ثلک برزید

بر تقدیر تصدیق اوصاف از قسمت چه در نزد عقل مجرد و در سبب اجتماع است
 به بسیار بود که جمع اوصاف تحت مبحث یکی که محال است توصیف نماید بودند
 اسود و عار و حیوان بود و حد بود و باشد که قسمت بدانها شود بل حیوان
 جماعتی و جماعتی نیست کرده باشند پس غرض اوصاف در حد آورده باشند پس بعضی را
 ساقط شود و باشد که جمع اوصاف بر تریبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد
 پس از سبب ترتیب اختلاف که راه باید بود چون جمیع اوصاف مجتمع شود و حد
 این که اوصاف حد است اگر قیاس کنند برین وجه که مجموع آن اوصاف قوی دال بر
 است پس حد بود معنی عین متحرک باشد بر آن و استغناء از مفید حد نتواند بود
 چه استغناء از اشخاص محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نتواند بود و چون
 گفته اند و نیز در استغناء حدی که معلوم شود و یا اول حد یک یک جزوی نباشد
 آن حد از این نوع نقل کنند مانند مکی که استغناء معلوم شود و یا اول حد نوع بود
 نشاید که اول حد جزویات بود و حد جزویات مختلف باشد و اختلاف بدانها
 نتواند بود و اگر بود پیش منقول سبب رماوت از یک حد بوده باشد و نشاید
 که اول حد نوع بود و حد نوع اول بر نوع اول افتد و بعد از آن با عرض جزوی
 معلوم باشد نیست میان آنکه هر یک از این وجوه با افراد طریق کتاب
 حد نتواند بود و اما آنکه اشخاص هر یک در آن کتاب حد کونه باشد بعد از این
 بیان کنیم انشاء الله فصل جمیع در آنکه طریق کتاب حد ترکیب است
 هرگاه معلوم بود که حد و در تحت که لم منس است از اشخاص عالمه و
 محمولات ذاتی معنوم او که در تحت لم منس نیست تمام آن محمولات
 جمع کنیم به آنکه عاقل بود از حد و دو وجه مساوی او باشد و وجه اول بود و
 آنکه غیر اول و و قوف بر محمولات ذاتی متغی بود و تصورات ذاتات لغوت در
 تصور است مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در بعضی بعضی داخل بود
 کنیم و اگر مجموع ذاتات اعم را اسمی حاصل باشد آن اسمی را ذاتات کنیم که آن
 و اگر هر محصل باشد و بعضی را از آن جمله مساوی آن اسمی را نیز بقیه کنیم که آن
 بعضی را

8 بنظر که حد اولی
 بود که جمیع
 و غیره نامی
 باشند

بود پس

را متناهی نبود
 و محال بود که نوع
 و حد نوع با کون
 ندارد جزو یک

انجم

اسم
 بعضی را

اندک

اگر ذات مساوی را اسمی حاصل باشد آن اسمی را جمیع میگویند که فصل بود و اگر اسمی حاصل
 نباشد و در بعضی مختلف باشند و هر یک با افراد ذات حاصل و تحقیق نوع کافی بود حد
 ایراد کنیم که هر یک با افراد ذات حاصل و تحقیق نوع کافی بود حد
 جمله اسمی را مساوی محدود و باشد اسم در معنی با افراد ذات تصور کامل است متحد و کند نام
 در یکسانش با افراد ذات نیز دانی کند و آن حدی نام بود و شکل خواهد بود که حد انسان معلوم کنیم
 نگاه کردیم در تحت منقول چه بود و اوصاف ذات او قابل العاد ثلث و در نفس عاقله و
 مایه و مولده و حاس و متحرک با ذات و درک و غیره فاطم است و چون برین اوصاف
 نگاه کردیم درک در غیر حاس حاصل بود و نیز در نفس فاطم هر دو را حذف کردیم و اوصاف
 عام را از این شرک باقی ماند و آن حیوان است پس در قسم که حیوان جنس است و فاطم فصل
 و مجموع حد اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی از این جمله حد کنیم
 صاوی حاس فصل محدود بود و عام جنس او و فصل در حد جنس داخل نتواند بود و چون
 نیز محدود بود پس هیچکدام را اشیاء است و نوع در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام
 غیر اولی و نوع در جواب مایه حرکت که بر آن جوهر و اعداد و نفس متحرک
 و حاصل است پس بجای جوهر و اشیاء که جمیع و چون بجای جسم و نفس است
 محصل نام مایه را که مولف بود از این مجموع و اگر چه اسمی حاصل ندارد ایم که
 جنس حیوان است و چون بجای متحرک است اسمی حاصل نام و ایم که هر یک با افراد ذات
 نوع حیوان میکنند و ایم که هر یک با افراد ذات حاصل نوع حیوان میکنند و ایم که هر یک
 از این در حد نام یک اسمی را که هر دو را در حد و اگر چه در حدی که افراد ذات ترکیب کافی باشد و باید
 که ترکیب نگاه داریم یعنی تقدم علم بر جنس باشد که گفته ایم و ترتیب در نفسی که در مرتبه مساوی باشد و نباید
 بود که فصلی که مناسب فاعل داده بود مقدم دارد بر جنس مناسب است و فاعل و و عاقل است
 همه متاخر دارند تا بر ترتیب طبع باشد و اگر فصلی را باین اعتبارات بود مانند حاس و متحرک
 با ذات تقدم می آید و شاید بود که اگر چه در دو رسم را از عاقل بود اما از مجموع یک طرف
 شود که حد یا رسم مانند و فاعل است و در حد شایع اسمی را بطریق اعمی باشد و در نظر مایه که گفته ایم
 و در مثال بر ماست حصول اتحادی که هر دو در جوهر مایه و نفس فاطم و از موجود و فاعل ایم و در نظر

که مقسم او شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق و حواس داخل شوند در حجاب منس که مقسم او باشد
نه بران وجه که نوعی باشد از ان منس بل بران وجه که جنس برایشان محمول باشد چنانکه
معروض بر عرض ذلک محمول بود چنانکه بر نطق و باین سبب گویند حصول جوهر جوهری و
فصول کیفیت گفت یعنی لازم بود که جوهر بود با کیفیت و هر چند که این مساحت عقلی
یعنی ذکر دارد اما چون درین موضع مقید می شود اگر آید فصلی در کیفیت
در حد در حد عقلی هر محدود که ماهیت و جوهر او را عقل ذلک مساوی بین بود و او باید که بران
عقل منحل بود تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود خارج و اگر علت ناقص بود
بعید بود با جزو علت افادت صورت بجان کند که باید و باین سبب مد نام مولف از
عقل جزو یک مد نتواند بود و وقوع علت در حد موقع فصل بود و علت محصل و
محقق و جوهر معلول باشد و تحقیق تحصیل ماهیت متصور فصل تواند بود پس باید که
در اصل معلول را وجودی و بیشتر جوهر منس تواند بود پس باید که در حد اول جنس منس
گشته و بعد از ان یعنی که در موضع فصل افادت محصور و محصل که داشتند و علت
نفس فصل نتواند بود در حد فصل هر نوع محمول بود پس بعد از فصل بود و بعد از ان که در حد
غیب غفوت صفرا بود بل گویند از غفوت صفرا بود و دوم جنین و غفوت گویند بقیه
آتش بود بل از انظار آتش بود علت صوری چون با آله میز محمول تواند
بود و بندهای محمول نتواند بود مانند ناطق و نطق و عقل که در حد افادت مساوی
مفصول باید از ماهیت و جوهر مساوی مد محدود در معنی و وقوع هر یک از اقسام منس
در حد محمول بود اما قاعی چنانکه گویند غیب منس بود از غفوت صفرا خارج
عروق حادث شود و مادی و غفوتی بود که از غصب و رباط مولف بود
و صوری چنانکه قایم را و بود که از قیام خط بر خط حادث شود مساوی را
که در حد غایب افادت و موقعی چنانکه قطعه تقطیع بود که در معنی باشد
و غایب چنانکه انشیری علقه بود که در پشت گشته و هر چهار جسم چنانکه
شمیر الکی بود و مناع آهنان و از و هر یک را نیز که بان در حد غفوت
ببرند به انت جنس است و مناعی فصل از علت فاعلی و این فصل از مادی در حد

بسیار منقسم شود
در حد اول
در حد اول
در حد اول

در حد اول

و نیز صوری و باقی از غایب و هر چه است با تصور ماهیت او گشتندی محلت وجود و تقیید بران
ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور و وجود یا غیور و وجود یا انکه میز
بحسب هم بود اما آنچه در محلت وجودش کند لا محاله عقل وجود نیز در فصل باید که
اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور ماهیتی بحسب جوهر دانش گشته بل بحسب
جوهر دانش گشته بل بحسب عرضی از اعراض او و حدش بان اعتبار گویند مثلاً
بنظر با قاعی است با حرارت در سوخته به مد سوختن فی ذکر حرارت توان گفت
و بنظر با قاعی است با پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد علم مورانه
و وجود صوری مواد منس پس عقل مادی بصورت در حد افادت و در حد مادی
و عددی چون مواد متفرع اند مواد در حد منفعت و از انکه احوال عقل دیگر
اعتبار ان اسان باشد پس این قدر درین موضع کفایت بود و فصل
نهم در ان شمار که بران وجه بر مادی که شارک مد بود در اجزای ان مثال بود
که گویم قهری است که نورش از حد متفاد است و از ان است که زمین
میان او و منس متوسط شود و هر چه جنین بود نورش در وقت توسط منس شود
پس قهری است که نورش منس شود و انجا نورش خوف بود پس قهر
جوهر است که منس شود و این دو بر ماست که اثبات خوف قهریان
در میان تمام شود و اگر یکی افشار گشته و گویند قهری است که زمین میان و منس
متوسط شود و چون جنین بود قهر منس خود را که منس قهری است که نورش منس شود و منس
منس شود بر مادی ناقص را و کرده باشند و هنوز سوال که با جمعی بود پس ان نام است
منس بر دو قیاس مذکور است و در حد وسط زمین و دوم المی نور و اول علت دوم است
حقیقت خوف باشد و مافی ان در حد بر عکس این ترتیب بود و در حد خوف منس بود
خوف انجا بود که ماه بود و سبب توسط زمین میان او و اثبات و این
حدی تمام بود و در حد مادی بر ماست که توسط زمین که علت است و از
میدان بران خوانند و دوم انجا نور که معلول است و از انکامل بران
خوانند و سیم خوف که مد و است و با منس مجموع دوام است و این بر ماست

در حد اول
در حد اول
در حد اول

محدود محمول باشند بواسطه اختلاف جزو که بر کل محمول بود و صورتی است و ماهیت او بود
 در ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود و صورت جزوی بود از
 مرکب و آن جزو محمول در صورت اول ماهیات مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضای
 اتحاد ترکب باشد در صورت دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن ماهیات
 بر وجه ترکب که او با آن باشد و بعد از تقریر این اصل گوئیم مرکب است مرکب بود و بعد
 اجزای بقوت مانند جسم بر ماده و صورت با فعل مانند صداسود بر وجه جسم و مواد و تکلیف
 بر سر که و آنکه بین و صد و یا مساوی محدود و یا بیشتر یا کمتر یا مساوی یا بیشتر یا کمتر
 و مساوی محدود و یا کمتر یا بیشتر بود و یا مساوی بود و یا کمتر یا بیشتر بود و یا مساوی بود و یا کمتر یا بیشتر بود
 بعضی از اینهاست که در دو یا سه یا چهار یا بیشتر یا کمتر یا مساوی بود و یا کمتر یا بیشتر بود
 تصور عرض محال بود و باین سبب است که ماهیت عرض محقق شود دیگر که معروض باشد و محبت
 که انضمامی بود و مساوی در عدد پس از ذکر عدد درین معیاره بود و آن غیر
 محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن ذکر ذاتی بود که در صفات
 یا او محمول باشد چنانکه گویند بابت حال حیوانی بود که از لطفه او شصت و یک و یکم از پنج
 او کاین نمود بان است که چنان بود پس در حیوان اول که است و حیوان دوم
 که این است زیاد است بر ماهیت اضافت و مع ذلك محدود و در هر یک از اینها
 بر آنکه وجود اضافت چنان معنی است و آن است که گوئیم بان عبارت از چنان بود که
 این محدود فکت است و اضافت حقیقی نبود و این فکت که عبارت از چنان بود و این فکت
 در صفات قومی امکان افتاده است که بیکدیگر تعلیف توان کرد و در مرکب اعراف
 هم معروض کرد چنانکه در عدد و زوج یا عدد گفت محول بود از اتحادی که مقسم خود بود و عدد
 مساوی پس عدد مرکب است بیکار در مولف از اتحادی که مساوی است و بیکار در جعاض او و هر یک
 که با ذکر بود و او را بعد از تحصیل نوعیت انضمامی عارض شود چنانکه پس خواهد که جزو او
 از آن روی که جزو است محدود و یک کل در جزو او و جزو است از جهت اضافت بخلاف آن
 که اتحاد جزو در حد کل افتد مثلا انسان در صد صیغ و دایره در صد قطعه و قایم در صد ماده
 و سطح در صد و مثال ماده حقیقی است و فرق میان این مثالهاست که صیغ جزو با فعل است از لفظ و

با تصور عرض

جزو با فعل نیستند دایره و قایم را و نیز دایره با فعل موجود و نقطه و نود و اگر بعد از
 نقطه دایره بود و موجب نبود که قایم با فعل موجود بود اما با فعل ماده می تقابل قایم صورت
 نبود و در بعضی مدت میانی است که با و متصل نیز و تصور میل بعد از تصور قایم خط بود
 خطی میل پس تصور قیام مجامات و مساوات است و تصور میل جزو از آن و اگر
 گویند ماده را و بیهوش است ارد و زاویه حادث مختلف کمتر و بیشتر بود از تصور ممت
 و مساوات مقصور بود و در هر ترا دیدار مثل بود و اگر ناقص از و بعد از تقریر فرق گوئیم
 این اجزا ذاتی معوم کل شین از آن جهت که طفت نوعیت کل باشد پس افع نیستند و
 کل انسان از آن روی که انسان است اصعب جزو او و نبود و تصور از تصور اصعب محبت
 نبود که در انسان محله کامل را اجزا خواهند و بر آن تقریر چون عبارت از اجزا انحصار کرده
 باشند اصعب او را جزو ذاتی بود و در تصور انسان باعتبار کمال شخص تصور محلی از اجزا
 منتزاع افتد و این انسان را انسان اول است که اعتبار ماهیت نوع پیش کرده باشند
 و در اصعب جاره نبود از انسان با جمیع خواص جزو جسم انسان نه نسبت به نسبت
 بل سبب لوقی انضمامیت است آن ماده را و برین قیاس در دیگر صورتها و بعد از
 این مباحث گوئیم از مقبول که نشانه معلوم شد که عددی است بحسب اسم و عددی
 است بحسب ذات نام و عددی دیگر ناقص و عددی مشارک بر بان نام و عددی ناقص
 مبداء بر بان و عددی دیگر ناقص از کل بر بان و همچنین عددی مساوی محدود
 و عددی کمتر از محدود و عددی بیشتر از محدود و این جمله در بعضی محدود و یا بیشتر
 بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است پس وقوع مدبرین جمله تنسک باشد و در حقیقت
 آن بود که مساوی محدود بود و در بعضی و تحول ابوعلی سینا در بعضی محدود
 اعیان موجودات مبالغه غفله کرده است و گفته ایراد جنس قریب
 و فصل و از مقوم اولی فی انکه لک مقسم جنس با مقوم نوع در طول و عرض
 اعمال کرده باشد از هر یک جای قضای ایراد کرده و باینکه در بعضی اهل صحت
 این سخن بر وجه کرده اند و در هر یک مبالغت کرده و گفته اند که مساوی باشد و نام
 تصور واضح و فهم مستحق است که اگر حقیقی نام خواهند که مطابق محدود بود و بالذات و

تعداد موجود بود

لی زیادت و نقصان حال بران معلوم بود که ابوعلی گفته است و اگر تعریف خواهند نمود
 حال بران معلوم بود که این سخن گفته است به از تصور چیزی معلوم بود که گفته است بالذات
 در وی داخل است و کدام معنی خارج و نسبت علت آنکه یک چیز را به اعتبار است
 مختلف حدود مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت و قوت را در علم طبعی با کلیت
 هر یک نسبت ذات کی اند و آن حدود و مقومات مختلف باشند که از آن اعتبارات
 لازم آید نسبت تمامی سخن در حدود و اعتبارات اطلاق بر نادرب احوال محدود و در
 ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجه فساد که در هر یکی از این مقالات برانست
 شامل بران و در شخصیات است این سخن مصلود و درم و دران که بر خاص جزئی نه بران توان گفت
 و از آن جهت هر حکم که بر شخص خاص یا بر یکسانند بران توان بود و در جهان شخصیات هر حکم معلوم نمی
 و حکمی که مقصود مطلق بود بالذات هر بر موضوعات کلی بود و هیچ یکی اقتضای آن کند که معنی بران
 باشد پس اگر شخص معین اقتضای آن کند که دران کلی داخل شود و دران کلی امر عمومی بود
 کلی را که وقت کنون شخص حادث شود و در وقت فساد آن ایل چون چنین بود هیچ محمول بر شخص
 معین حمل نموان کرد و در وقت جهاس بود و او صادق بود و بعد از غیبت آن
 اگر مقدم شود زید معلوم ایشان نتواند بود و در زمانات که بران او بود جهاس بران
 محسوس را بر وجهی ممکن نبود اما لواحق معقول که به واسطه یکدیگر اثبات توان کرد محسوس
 را بر نوعی قیاس اثبات توان کرد چنانکه چه به واسطه حیوان متناهی زید را و اگر اثبات او زید
 را اولی نبود به اول انسان را بود و حکم متناهی آن قیاس شخصی را خاص بوقت
 احساس وجودش بود پس امثال ان کلمات نسبت با شخصیات افادت
 حکم ثابت اولی کند پس برانی بود و اگر کسی بعد از وضع تفاوت میان حال
 ان قیاس و دیگر قیاسات برانی از این بران تمام کنند و در عبارات متفاوت
 نباشد اما باید که دانند بوقوع بران و بر حکم ثابت اولی یک معنی نباشد اما
 بران بر نفسانی معنی مانند کسوف و افادت مگر بعضی دانند که طبیعتی است افادت از حکم
 متعلق بود بوقتی دون و فنی و تعلق بران کسوف معین مانع بود از آنکه در شخصیات گفته اند و
 بر جس شخصیات بران توان گفت پس شخصیات را نیز نه حد توان گفت و نه هر چه در اثبات بود

توان گفت

شان

بران م

این م

و امتیاز میان شخصی و شخصی دیگر از نوع او نمی تواند بود پس نسبت شخصیت او معلوم نشود
 و رسم برصا کلمات بود و در ترکیب کلمات بود و در ترکیب کلمات جزوی معین اصل
 نشود پس مجموع همگی بود و افادت لقین جز از اشارت که بر نفسی بکافی خاص و ماده خاص است
 که معقول نبود و اشارت متعلق با احساس بود یا آنچه جاری مجری احساس بود و نیز اجزا
 حد و بران مشترک اند در بعضی مواضع و چون بر شخص بران نتوان گفت پس او را
 غیر از حد نیز گفت و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس شامل حد را را نام بود شخصیات
 و صدال باشد بر ماهیت و اینها پس وقوع هم بدل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات
 باشد که آنکه تنها بود و چون این معانی واضح است معلوم شد که در حول شخصیات
 در بران و حد و حول ثانی و بالعرض بیشتر متعلق بوقتی دون و فنی و باید التوجه
 مصلحت ششم در بدل و از اطلاق
 خوانند پس نسبت بر اول در مصلحت دوم در موضع و سوم در و صایم اول در مصلحت
 مع مصلحت است مصلحت اول در مصلحت و ذکر احوال سایل و موجب بدل مصلحت
 در میان ماهیت و منفعت بدل و ذکر احوال سایل و موجب بدل مصلحت
 علی است که با وجود آن اقامت محبت از مقدمات مسلم بر هر مطلوب که
 خواهند و محاطت وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که منافعتی لازم نیاید ممکن شد
 و بعد از آن دیگر منافعتی علی است که اقتضای آن کند بر نسبت محبت و مصلحت
 اینهاست یا در آن بر حسب ارادت و بر استراحت از لزوم منافعت در
 محاطت وضعی و منافعت محکم نفسانی بود که با وجودش با سالی بر استعمال
 موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان
 قادر باشد و بحسب این رسم بران و بدل و باقی اصناف مذکور بل
 دیگر علوم و اداب و حرفه مناسبات باشند و مردم باشند که بحسب فطرت
 مستعد منافعتی بود یا بحسب فراولت جزویات ان منافعت او بخارجی که معین
 بود بر تعالی منافعت حاصل شود اما او را با این منافعت منافعتی بود که او را
 قانونهای بود که رعایت ان موصول بود بعرض از ان منافعت منطبق است

مصلحت

صناعت

مصلحت

خوانند

فطر و تجارت و شایسته تبدیل باید که قوانین حفظ صنعت و ازاله مزاحم است
و همچنین اگر که بقوت و کما اکثر مزارت درین فن شروع کند صدمی نباشد بل باید
که قوانین را که باین صناعت خاص بود و مسخر بود و نه هر صنعتی متکفل شدن
بود که باقی و درین فن متکلف از اکت نماند این تواند بود و درین متکلف
متکلف اندک در سه مصالح بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاو و متکلف
مجبور بادت و نقصان بود و در سه مصالح با سعادت دران و قرب و بعدا
وجود غرض پس شعوری که باین سبب در فوات غرض افتد قانع بود در نفس
صناعت بل صناعت سازنده بود و مطلوب بقدر امکان و بتقریر این مقدمه معلوم شود که
عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قانع بود در صناعت
بل مانند عجب دیگر اصحاب صناعات بود از رسیدن بعضی که صناعت متکلف
حصولش نبود و بعدی دوسر که گویند یکی آنست که محال است و بعضی کند و وضع درین
موضع درین صنعت رانی بود که از اعتقاد ملتزم باشند مانند سبب و درین متکلف
ادیان ملتزم اند و دیگر آنست که نقصان وضع کند بقدری که ملتزم وضع از اسلام باشد
باشد و بر وجه بود اول از اینجانب و دوم را سایل و در عرف بعضی متکلفان اول از اینجانب
و دوم را ملتزم و اعتقاد محبت و تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق نامحدود بود و در سبب
اهل وضع و اعتقاد سایل بر آنچه موجب امداد برین مواد جدیدی از صناعات و مطلق نامحدود
باجب شخص و صورت چنانچه قیاس نماید بل قیاس و آنچه شبهه قیاس بود از این
و غیر آن یعنی عامتر بود از آنچه در برمان گفتیم بر قیاس درین صناعات و در صناعات که
بعد ازین آید بود و دولف از اقوالی که وضع آنست ملتزم قوی دیگر بود فی نفس الامر
که تقویر قیاس یعنی ملتزم بود باینکه ملتزم است و وضع آن قوانین باقی بود و در بعضی
یعنی تعریف قول ملاحظه حقیقت آن کرده و از او مر کرده بسبب عجز از احوال هر چند بود
وجود آن مواد قیاس برمانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی و آن
بوجهی شامل اول بود به آنچه غلبه حق مجید وضع کرده باشد
باشد که فی نفس سستی آن بود که از احوال نیز وضع کند و باینکه بموجب هر یکی از

قوانین

جدید دول

اینکه در این صناعات و در این فن متکلف از اکت نماند این تواند بود و درین متکلف متکلف اندک در سه مصالح بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاو و متکلف مجبور بادت و نقصان بود و در سه مصالح با سعادت دران و قرب و بعدا وجود غرض پس شعوری که باین سبب در فوات غرض افتد قانع بود در نفس صناعت بل صناعت سازنده بود و مطلوب بقدر امکان و بتقریر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قانع بود در صناعت بل مانند عجب دیگر اصحاب صناعات بود از رسیدن بعضی که صناعت متکلف حصولش نبود و بعدی دوسر که گویند یکی آنست که محال است و بعضی کند و وضع درین موضع درین صنعت رانی بود که از اعتقاد ملتزم باشند مانند سبب و درین متکلف ادیان ملتزم اند و دیگر آنست که نقصان وضع کند بقدری که ملتزم وضع از اسلام باشد باشد و بر وجه بود اول از اینجانب و دوم را سایل و در عرف بعضی متکلفان اول از اینجانب و دوم را ملتزم و اعتقاد محبت و تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق نامحدود بود و در سبب اهل وضع و اعتقاد سایل بر آنچه موجب امداد برین مواد جدیدی از صناعات و مطلق نامحدود باجب شخص و صورت چنانچه قیاس نماید بل قیاس و آنچه شبهه قیاس بود از این و غیر آن یعنی عامتر بود از آنچه در برمان گفتیم بر قیاس درین صناعات و در صناعات که بعد ازین آید بود و دولف از اقوالی که وضع آنست ملتزم قوی دیگر بود فی نفس الامر که تقویر قیاس یعنی ملتزم بود باینکه ملتزم است و وضع آن قوانین باقی بود و در بعضی یعنی تعریف قول ملاحظه حقیقت آن کرده و از او مر کرده بسبب عجز از احوال هر چند بود وجود آن مواد قیاس برمانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی و آن بوجهی شامل اول بود به آنچه غلبه حق مجید وضع کرده باشد باشد که فی نفس سستی آن بود که از احوال نیز وضع کند و باینکه بموجب هر یکی از

صور و مواد درین صناعت عامتر از آن بود که در برمان مقدمات هر قیاس یک
بود از دو طرف نفی اما در برمان یک طرف بعینه و در بعدا با بعینه بود و در نظر از این
بود نه بر بعدا مطلوب و چنانکه طلبت از نظر حصول محبت بود نه بر بعدا مزاحم با متکلف او
و در طرف متکلف با عجز و غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود و در روی مصالح
و در مرض مختلف و چون هر یک به بعضی بود و بعضی بود یا بعینه طبیب و چون علم طبیب
متکلف بر عمل متکلف بود مانند جراح که با بعینه نظر متکلف می بود و لیکن آن عمل متکلف
اعتقادی کند که متکلفان او باشند بر وجه بران وجه دانند که باید و اگر چه چنان بود علم بود
و استعمال امثال آن در متکلف من مطلوبی بسوی نفس خد و معتقد بود پس لذات معتقد و با
بسوی غیر باشد که معتقد بود پس بعدا بسبب نافع نبود لذات بل منفعت او نیست که نافع
سبب از بران متکلف در مرتبه و در منفعت عدالت نیست که تقییر نوع
معانیت و مشارکت منفعت و بعضی مشارکت معنی است بر التزم جمهور و چیز
یکه آنچه باید که بران اقوال است مانند اعتراف بوجود ذاتی و تحت ثبات و اثبات
و دوم آنچه آنچه باید که بران ظاهر است مانند عبادات و معاملات پس آنچه بود
بود که حصول این اعتقاد با سایل جمهور را نافع بود در شرکت و آنچه متکلفان
الطائفت بود در مشار بود و برمان که معنی بر مقولات صرف بود نیست اعتقاد
هر کس این افادت نتواند کرد چه عجز را استعدا و قبول آن نباشد و بعضی را نه
به شوالی و رور کار در از هم استعدا حاصل شود اما بعدا بسبب آنکه سبب بود
بر آنچه محذور و مقبول بود بحسب اراده و بران افادت کند بر عدل بالذات
نافع بود در امور شرکت و متوجه بود و غرض که تقریر و اعتقاد نافع بود و دیگر که نقصان
و اول متعلق بحسب بود و در بعدا بل و آنکه متکلف عدل با بعینه معتقد بود و آنکه صاحب
مرتضی شود و در کتاب مقدمات با سایل که به سبب کیف در هر یک ابراد تواند کرد و آنچه بود
در اقامت محبت بر مطالب علی و غیر علی است که بقوت این بنیاد است از انبیا مقدمات
که انتفاع هر دو طرف کنند و نظیر حال هر یک که مصالح و خیرات طرفی و خیرات دیگر

بعضی

و اما نافع

۷
 ۲
 ۵
 تمام کردن
 مراد است از آن
 در کمالی که در آن

طرف دیگر بود و چنانکه از بعضی خواص و اعراض تعیین احوال توان کرد چنانکه معرفت شاکست
 و مقابله هر خبری بحدی زیادت بعیرت بود و معرفت آن چیز به مقدار خبری که در نظر بود و
 و موردی و در بیان نافع بود و در نظر در مقدمات اعظم خبری را بی از غیر برهانی و سبب در
 متعلم چون در علم خاص تحقیق نموده است نتواند کرد باشد که در این محقق است و نظر
 شود و موجب طمان اذین احوال علم و مقدمات جدا چون افادت تقدیمی که از اذات
 و خست و لغزت کرده پس در تحقیق آن علم همه کند تا آنجا که بر تری تحقیق بمقدار
 رسیده آنکه طالع غلبه را نیز در رسیدن مطلوبی است و چون مقصود از حد اقل از حد کمال
 منتظر بود بر اثر او در اغلب احوال جدی است و استعمال از حد و حسیا که احتیاج است و فایده
 اینجا که رای نافع حق مطلق شود و بار او را که احتیاج آن کند و دفع مشهور است
 و صدقانه که احتیاج مقابله کند محتاج شود و یا اگر حق بود و لکن ثابت است که بر سر
 بحسب ادراک جمهور معتقد بود بر حقش مشهور است شیخی و مرادش بکار و باید
 دانست و بصیرت را لحاظ محتاج نمود و لفظ مدلل بحسب لغت معنی بود از تر اغراض
 مشترک در تعلق که قوت سخن در الزام اقتضا کند و مقارن استعمال زیادت
 قوت و حقیقت که اندک یا بیار عدل صرف و انصاف مطلق خارج منبر پس این اسم
 برین صناعت نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که تقدیم بر آن شد اگر بود در محلی
 علی با این صناعت مناسب تر است به محلات مثلا مساوی و مستقیم بود که از
 انصاف مقتضای عدس هر دو با یکدیگر اقیان علی میسر شود تا هر یک با اعتبار
 جز و علی باشند و باعتبار متغای تمام و منطوق میان دو صاحب ای مقابل بود
 که هر یک متغای میان رای خود باشند و شرط آنکه مرد و بعد از وضع مساعدت حق کنند و
 معاد متغای بر مطلق بود و مباحثه استکشاف غایب بود و کیف با انقیاد بطریق تعاون و امانت
 و امتحان و معالطه از محو و معالطه باشند الا آنکه عرض معاند اظهار نقصان نماید و در
 و عرض سخن استکشاف قوت او در استعمال محبت و عرض معالطه توبیه و توبیه و توبیه و توبیه
 با محال و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشند چون در ادو و دیگر معانی
 صناعت و نظریاتی خاص بود پس علم درون علم او را رسد که در بعضی بر علم که در

کلمه

گفته ام پس موضوع ظاهر بحسب این صناعت محدود و مبادی صناعت او هم محدود و در حد
 جعلی را رسد که مبادی هر صنعتی در این صناعت کار دارد و در هر صنعتی حواصی است که
 نفس الامر صریح است چنانکه اقسام از این بین زیر کمر است یا غیر صریح چنانکه خبر
 سعدی است اما محدود بود و با بعضی سبب آنکه هزار ذایعات و سمات بود چنانکه گفتیم
 به حجب که حافظ و حق است اقامت محبت بر تری را مشهور است و تواند کرد که جمهور را فکر
 که ختم آن وضع نیستند از اسل و محمود شمرند و لا محاله از اذاعات بود با آنکه در حجب
 هر که بود که بحسب بود و مانند آنچه گوید بر اثبات وضع بل اگر ذب کند از وضعی منع می نماید
 سبب هم محبت باشد و سبب بلایع مقدما باشد که بحسب از ما نترام یا نه و چون که منع
 بعضی و منع او بود پس مقدمات او سمات بود و در حجب و مقادمت او چیست و وجود
 فایده بود و مقادمت بحسب بحسب التعلی و مبادی است که سبب است مبدی باید
 که برود در موردی بود و مقصود ما تمام جمهور نزد یک است و در این بعد از وضع مقدما
 و اوساط بسیار مطلوب رسانند و بندرج و تری می بینند چنان که گردانند بعد از آنکه
 تری باشد و عادت قدما چنان بوده است که سبیل یک یک مقدمه محبت سوال اگر کرد
 بطریق استفهام که بل کند و لیس اذاکان که افکند او ادراج موافق و معش
 بود در تری میگردانند اینجا که سبیل خورست پس سبیل باز تری و از ان
 مقدمات تا این معنی نقیض وضع او کرد و در حجب اگر تری است از ان نقیض کرد
 و مقادمت او را وضع کرد و در متاوان طریق دیگر است و ان نیست که سبیل
 جز از منسوب از رای محبت در سبب متاوان سوال نر کند و بعد از استکشاف تری
 قیاسه از مقدمات که خواهد تا یقین میکند که اینجا بعضی ان خبر کند و بحسب مقدمات
 می شود و با آنکه مسلم میدان چون چنان میکند نقیض منع و معالطه و بی معقول شود
 سبیل برین قاعد سبیل بود و می توان از حد است در صناعت مدخلی بود و بل سبب منع تری
 بود که آنرا که در تری انداختن سبب است و تری مقدمه که سبیل است و سلم بحسب ایراد است
 در محبت نباشد پس مقدماتی سببایی بود و اگر از مشهورات مطلق اگر او کند باشد که
 در ان مشهور تر از آن که در این مقامات مشهور تواند بود و در حجب و در سبب سبیل برین

و غیر مبادی

در این صناعت
 در این صناعت
 در این صناعت

[illegible]

تقریر

五

وہاں سے

المختار

[illegible]

بلا دمان سید

دو موقوف بود شهرت اول چنانکه گویند که علم باشد او یک است حس باشد او یک است
حس نبایست علم است و همچنین اگر احسان باشد خاص است اما احسان با احسان
و اما آنچه مشهور است اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی دیگر و اما
مقابل مشهور در قیاسات خلف افتد و معنی قیاس جدول هم نشاید که مشهور و معتبر را
انکار نتوان کرد و با ثبات حاجت بود و امثال آن مطلوب نتواند بود دیگر
قیاس است غایت هم چنانکه او بیات بقیاس با معانی یا قیاس با کسی که آن
مشهور نیز دیگر و موقوف بود و نیز موقوف ترا و از تمثیل و هندوان است
با انکار مشهور است تا فخر بود بل جواب است آن معقولات باید داد چنانکه کسی
که انکار چنین عبارات خدا را و قیاس عقوق پدر و مادر کند ما به پنجانی است
و جهت بر این آن چنانکه کسی که ملکه انکار آن کند که صحت یستند و صحت
با خبر است پس از چنانکه کسی را که گوید اقباب هر روز شخصی دیگر است یا شکلیست
چنانکه چنانکه کسی را که انکار روشن است اقباب که مرئوس کند و مشهور است که در آن خلاف
بودند که مطلوب بود و قیاس طرف متنازع اثبات کند مثلا مشهور که میان اقباب
و عوام متنازع بود و میان هر یک از این هر قسم و دیگر مطالب جدول یا حکما و غیره که مجبور
در آن را اندک ماند که شکال منطوق چهار است یا حکما که عصاره در آن را اندک
ماند آنکه عدد کو اکتب نوع است با فو و متنازع بود و رب تکاف و غیره یا باب فندان است
بر هر دو و بر جو مطلوب جدول یا خبر که متنازع بر آن بود و باشد که میان بود چنانکه
در آن صورت بود که هم بمبار بر آن و هم بمبار جدول اثبات توان کرد و مانند جدول
علم و صلیب انجامه که مطلوب خاص بود بر همان مانند اثبات حال خود یا هر فایده که جدول
در آن مدخل بود یا خاص بود و جدول مانند اثبات سادات و نخست که اکتب که بر آن
در آن مدخل بود و در متنازع است یا بل این صنعت محصور بود و در بعضی صنایع است
و اما آنچه دیگر در اوها را و دیگر نظار علم را فو در چنانکه گویند جدول و اعداد در دیگر که و اعداد
یا نه است خلیقات توان را نهاده بود که متعلق با فعل را بهر فعل اول چنانکه در
یستند نه است یا متعلق غیر اول چنانکه تبدیل اخلاق ممکن است یا نه و عدالت

قابل بعد شد و ضعف است یا نه هیچ طبیعات و آن را به نام بود که متعلق به آن افعال
از اعیان موجودات مانند عالم قدیم است، محدث و پس از آن است یا نه و چند
این صنف در خلقیات به نام فاعل بود اما بعضی و بعضی را مصلحت کرده که ادوات جدول که از خاص و مفید
طبیعی و غیره را از اشیاء ان حیوانیه و از اشیاء اجزای طبیعت و در یک قبایلی جدا فاعل و غیره
گوئیم صورت حجت جدولی با قیاس بود یا استغناء اگر چه قیاس بعقل نزدیک بود
و از اشیاء و عناصر استغناء پس نزدیکتر بود و در اشیاء مفید تر و نیز در یک جمهور از اشیاء
شتمانش بر اشیاء مقبول تر و فایده یاس و استغناء معرفت مواضع عام شود و گوشت
از مواد استغناء مواضع و استغناء آن بلکه جدا هودت بند و آن بمقتضی
امور در حال آنکه از ادوات جدول خوانند و آن چهار بود ادوات اول استغناء
اصناف مشهورات بود و از مواد منطوق و خلق و لیس و آن مشهورات مطلق بود
و مشهورات که با هر اشیاء و اشیاء منطوق و مشهورات که در میان جمهور و اشیاء بود
و غیره و در جدول و مشهورات مقبول و مجموع و دیگر مانند اکثر مواضع که
در این صنف است و ادوات مشهورات و دیگر در میان و در میان و در میان و در میان
مانند بقا و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و دیگر شهرت کتاب که مشهورات متقابل که هر طرف اعتبار و نیز در یک نوع مشهور بود
شماره جدول موت و دیگر در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
که عدالت بهر دو یک بعضی طایفه اگر شغفت بهر دو اگر چه مخالف بود و در غایت عام غیر
مکتوب بر هر یک زن قیاسی نه از دیگر فایده که در مفسر و حشمت بود و در میان
فایده مشهور و دیگر فایده که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و نیز در یک عدالت که ملک و ظفر بر ادوات دنیا و در میان و در میان و در میان
و نیز در یک بعضی بر یک بعضی و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
عکس و اختراع هر طرف و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و در چند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

مشهور است مطلقاً بود و بعد از استحقاق این اصناف باید که بر وجه نظر در حکم کلی جامع بجهت
 ضبط و حفظ و بر تقدیر آن در احکام مفصل خود بگویند این را در مذات خود بر یک جا اول طریق
 است و بر وجهی هم طریق است حال آنکه در صنعت و ارات هم قدرت بر تفصیل
 بیشتر که مشافیه و شکله و نام و آن بر دو جور در حق عبت کند یکی وجهی است که با
 تسلیک بیان کنند مثلاً اگر گویند اسم هر صفت و صفت است که لفظ از بیان کنند
 از جهت اول و اول دال بر کیفیت صفت و در هم بر فاعلی خبر و هر چند بعضی از فو این صفت
 بیشتر از لفظ و عیش از جهت اول است و در صدر کتاب آورده ایم اینجا یک مرتبه
 نام و در این کتاب گوئیم فو این مذکور را راجع بود با جود و هسته مدلولات لفظ با معادری
 و در حق و قسم اول جان بود که حد و ریاضات جزایه که یک لفظ بر هر یک از ان الملاف
 کنند تا می کنند و خلاصه از آن بیان آن معانی بیشتر که باید که مدلول لفظ بود
 یا باید و اول بیشتر که ذات بود با عرض و اگر ذات بود با عرض و در مختلف و یک
 و ضعف آن لفظ معادل بود و اگر مختلف بود و اگر هم بیشتر بود و نامی که
 اعتقاد بر جنای معاد کنند بر آن فکر که در شرف را اگر چه هر یک که الی لفظ خود و دیگر
 نیز و از آن ان لفظ و دات به مثلاً اسم بیشتر که دال بر آنچه خوب بود با عدل من
 و آن هم بیشتر که در سبب عدل و علم کش یک صفت و افخ بنابر و بعد از تفریق این
 گوئیم ارتقا به جنس مختلف خواهد ماند جسم طبع و فطری که جسم بر در الملاف کنند
 و در حق هر جنس عاقل باشند و خواه منور و غیر منور باشد مانند انسان و غیره
 حمار گویند که در حق حمار بود و دیگر در حیوان دلیل است که لفظ بود و اما اگر اجناسی
 مرتب بود مانند جسم و حیوان و دلیل بود و هم چنین اختلاف مدلول مخصوص
 عدم مانند موصوف با مکان خاص و عام که ممکن بود است و بقول شد
 و ضعف و لا قبولش مانند شعاع و حق که نور بر در است و فضول مختلف
 که مدلول را بود مانند تفریق بهر جسمی که فصلی بود یا نه اما یک فصل باشد
 لون بصره دیگر فصلی لون سبغ که جنس که از الحان و مانند مدلول
 فصل اجناس مختلف بهر مانند حال که فصل صوت و آلیع معاصر بهر دلیل

ر
استاد

لش

بیشتر که لفظ بود و قسم دوم جان بود که مناسب است آنچه با امور خارج اعتبار کنند و مختلف
 با متفق و یک آن حکم کنند بر بیشتر که لفظ و عیش و از ان جمله اعتبار اختلاف لفظ
 و قراین و اصناف و افتاد و بیشتر و در افتاد آنکه که را اند و در آنها با هر را بود
 با سایر مختلف بود و اگر نبود و یکی که را نه مانند سبط و دو با هر را بود و یکی با سایر مختلف بود
 با دیگر که شویط که بود و دیگر چیز بسیار بر آن محکوم در صدر کتاب بعضی از ان بود که در
 و هم چنین در مشابله است بسبب اعیان و عدم و ملکه جان که اگر بیاض است یا اگر سیاه
 بیشتر که بر مصلح الملاف کنند لا محاله طرف اعیان ملکه نیز بیشتر که بود و فو این مشابله در
 اجناس و موضوعات مختلف همین حکم دارد و اختلاف فعال و آثار که از هر یک صادر شود
 جانکه فو این را از اولون که یک لفظ اعتبار و منور و سبط مختلف است اما با شریک در هم بود و
 دیگر در لفظ و اختلاف متعین است جانکه تیز تر و آواز و طعم که هر یک قابل شدت و ضعف
 لا بیشتر شایسته باشد دیگر نه نفس با آواز را طعم دیگر هم دلیل است که بود و هم چنین اعتبار
 اشتقاق و تضاد و یک بیشتر که هم موضوع افتاد است که سار مشق از و کند مانند لون و بوی
 که هر یک یک بصر و سبب باشند و بر جدا باید که است حال این فو این و اشال این ملکه بهر صورت
 کتاب بهر این طرق معلوم شود و اما در شکلی که لفظ چیز را در متن این را محدود است شاول
 بود هم جان که در بیشتر که لفظ ایم اینجا بیشتر که لفظ صرف بهر یک یک بیشتر که معنوی بود
 و این فو این حالت بیشتر که بر و تناول و بعضی را اول و اول بود و بعضی را غیر اول و اول و این
 فو این حالت نو اول بود و آن مانند تناول حال زودا را شفت بیشتر شفت را و فو این در الاصلاح
 چه اول را بالذات و فو این را بالفرض از جهت آنکه این حکم مبنای و الاصلاح را بسبب شفت
 تناول شود و اگر مطلق دیگر مبنای و الاصلاح بیشتر این حکم او را تناول شود و فو این در الاصلاح
 اند و اما بهر صورت آن که دریم که تناول اسم چیز را مختلف را بجوم و خصوص مانند شفت مطلق
 و شفت مبنای و الاصلاح و اگر چه عام را اول بود و خاص را نه و یکی از این قبیل بر وجه ان
 اختلافی بهر سبب و در و در شفت نیز الاصلاح را فو این حالت او را مبنای
 تناول و در و در و در و در که با مبنای مبنای اند و یکی را اولیت و یکی را نه و یکی را نه و یکی را نه
 حصول فو این مذکور تناول مبنای مبنای چرا که مبنای مبنای بهر فو این و مختلف نیست بهر

و لفظ

جس صاحب در حوال
و اینم زیادت م

مطلقا کن و نافع و عیال بود و کسب مشهور و بزرگ خاک کنند بکمال قتل برادر کافر مشایخ بود و قتل
برادر مطلقا کن بود و کذب در موضوع جایز بود و مطلقا جایز بود و این غلط سبب اشتراک شد است
بر مطلقا کن و جایز انداخته هیچ زیادت و اول حق است و هم ناقص حکم اول و این را افراد موضوع
شمارند و هم چنین هر چه بیشتر است و نصف محمول بود و مطلقا محمول بود و چنانکه هر چه بیشتر است از
غیر و غیر مطلقا یک بود و این علی است و اثبات را شاید و در مشهور خواند کنند بکمال خود و مشهور است
خوبتر پسندیده و نتوان گفت خود پسندیده است و بحقیقت یکدیگر اسم پسندیده نیست باید
پسندیده و هر چه بیشتر را پسندیده و این را نیز باید از موضوع بیشتر ندانند و عرض
چنین موضوع را بر شایسته بود و اگر یک طبع بود و دیگر هم چنان بود و اگر بود و مثلا اگر بعضی عارض بود
غضب است و عارض او یک عارض مشهور و اگر چهل عارض مشهور بود و علم هم عارض
او بود و عارض بطریق و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر مطلوب امکان عارض بود
هم نافع بود و اگر مطلوب بود و نافع بود و یکبختی شدن را موضوع یک بود
اما طریقی بود و لازم نباید بل است یک لازم بود و مستلزم بقدم و سبب قدرت حکم مذکور
است و این است اما هم عکس که مستلزم بود و اگر چند باشد که در مشهور و این موضوع نبوت متاخر
آن موضوع است که ضد عارض موضوع عارض ضد موضوع بود و یک هر چه بختاقت افتاد
کند یا هر چه زیادت و در افتاد زیادت عارض کند او را آن حال ثابت بود و مثال او و اول عدالت
در عود و تقاضا حال او کند پس عدالت جید بود و مثال هم شجاعت و غیره چنان عدالت
نوع و فضیلت نیز پس شجاعت نیز فضیلت بود و این موضوع مشهور و ضعیف است
در طبقات است و مثال کنند و ابطال را شاید و علی بود و چون مقدار ماده بود و تقاضا
وارد کند و بزرگترش و اوست بفرایند و عارض بود و یک در موضوع اگر بود و محمول
هم اگر بود و مثلا گوئیم اگر لذت خبر بود پس هر چه لذت او بیشتر خبرش بیشتر خبر
شکل نافع و لازم نیست که چنانکه بیشتر از خبر که مقدم بود و اگر چه یکسان بود و اگر چه در اول
نافع بود و این موضوع در اثبات و ابطال نافع بود و سبب موضوع دیگر این مطلقا است اول اگر چه محمول
باشد که موضوع را اول و غیر اولی از نبوت عارض است و از عدم اول ابطال عارض است و این را
هم آنکه موضوع باشند که یکدیگر اول و سیم آنکه یک موضوع و محمول بود و جمله دیگر اول و ثانی

است

و ابطال چنانکه گفتیم و هر چه مشهور بود و هر چه که اولی اندم بطریق و ایندی بود و الا که یکدیگر بود و مثلا
اگر اول و غیر اول متقابلان باشند و هر چه عارض است و هر چه اول و ثانیات چه در این چهار
موضع را اگر اول و ثانیات چه در این چهار موضع دیگر بود که از موضوع مساوات خوانند هم برین سوال که
از وجود مساوی در سبب احتیاج اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از افتاد و ابطال نظیرش
یک آنکه کوشش خبر بود و خبر بود و اگر کوشش خبر بود و در خبر و در خبر و در خبر و در خبر
شهر بود و اگر کوشش خبر بود و خبر بود و این موضوع مشهور بود و اگر کوشش خبر بود و در خبر
خبر مشهور پس ضعیف بود و دیگر که در علی کذب بود و این را موضوع کون خبر خوانند و دیگر
و دیگر که در مشوب بود و کوشش ابطال را شاید چنانکه کسی که در علم هم است کوشش خبر را بسیار
بهم خواند بود و در هم خواند بود و در علم است کوشش خبر را بود و دیگر شیب را بود و این را اثبات
خوانند و مانند مثیلات بود و الا آنکه در مثیلات و جهت است محتاج به یک بود و یک اغلب
اما خواند و دانش اگر علم باشد و یک بود و این با ضد ادکی بود و این در مثالی موضوع را بر حوال بود
و دیگر متقابل در موضوع را همان حال است اما موضوع را بر ضد آن حال و در این موضوع است
از متقابل و توان بود و مثلا که اعدا و اعداد و دیگر چنان و این است و سیم که حال بود و در
جید و قبیح و همیشه و طرف و متقابل مقدار یکدیگر باشند و یک طرف از متقابل سیم متاخر
متاخران بر سبب بزرگاری پس از این متقابل اول چهار قضا صفت خود اول آنکه چنان با اعدا
جید است هم آنکه با اعدا قاضی است سیم آنکه با اعدا جید است
چهارم آنکه چنان با اعدا قاضی است پس از این چهار قضا صفت خود چهارم
اول اما یک از سیم از سیم باغ و ضد هم اما یک از سیم از سیم باغ
چهارم شما ثابت توان کرد و این موضوع مشهور بود و چنانکه پیش از این حالت
گفت ایم چه در کتب متاخران حار و بار طبعی خواند بود و نیز قریب بود و لازم بود و در کتب
مقدور بود و این را مواضع مثیلات خوانند و مواضع دیگر از مثیلات اما از اینجا سبب
مانند عکس نقیض بود و آن عکس نیز و عکس مستور است که در موضوع واحد بود و در
هر و نیز که در خبر مشهور بود و دیگر عکس هم چنین و اما این نقیض نقیض و ظاهر است و در
نیز که عکس می بود و مشهور چنانکه شجاعت فضیلت و چنان که ذیلت می بود و در خبر و باید که

فهم
مواضع م

و اگر اعدا و خبر چه در خبر
از چشم سیم که خبر چه در خبر
کوشش و در اثبات و ابطال
است که مشهور و صرف است

مثالی

و این جمله را بطلال نافع بوده باشد کما و یکی از جهات و از نسبت به که جنس بود مانند که در جنس
 دزد را و همچنین نوعی نیست که در جنس یک ان بود مانند نفسی که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان
 مانند که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 با هست مضایف و جنس یک ان باید و بر عکس این علمی است که اگر مضایف را در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 باید و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 بودم مضایف مانند علم و طب که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 اما بحسب سخن داناان چه که نوع علم است مضایف است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جنس اول بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 پس که در جنس اول است که بحسب و تحقیق نوع با و است و شبیه است به صورت جسم که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 افتد و فرقان جهت دیگر و این علمی است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 از جهت عموم و فصل اقدم بود از جهت نوع و در وجود از جهت علم و طب که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 مانند اقل اکثر و مساوی و متفاوت و نظایر و مضایف و غیره که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 اگر نوع قابل شدت و ضعف بود که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 بود و بر عکس این موضع علمی بود که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 از جهات و از جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 و اگر غیر اولی جنس بود و اولی جنس بود و اولی جنس بود و اولی جنس بود و اولی جنس بود و اولی جنس بود
 اولی است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 فصلی است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 بود و اولی جنس بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 نوع است که مانند خود نیست مواضع مشترک که معین لفظ جنس با مضایف و مضایف و مضایف و مضایف و مضایف و مضایف
 محسوس بود و اگر چه در اشعار این مثالها باید که آنکه ظاهر است که جنس با مضایف و مضایف و مضایف و مضایف و مضایف و مضایف
 آنچه در جواب ما بود و آنچه بود در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 و آنچه نوع در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 حد نوع بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود

نوع

چون

ر
عاصه

نوع

ان جنس موجود بود و آنچه طبیعت او بر دفع طبیعت نوع مرقع شود و آنچه ممکن بود که او را نوع دیگر
 بود و آنچه جنس عین بود و مقول بود و در طریق ما بود که اگر مقول بود بر وی شرکت است و بود
 او نوع را که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 و در طریق ما بود که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 بر ضد نوع مقول بود و جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 مثل فصلی است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 متوسط افتد و در نوع مقول بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 میان هر نوع و آنچه که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جنس نوع را که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 کرده اند جنس نوع و این حکم است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 انواع او را مانند استعداات معدوم است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 ضد هم نبود و هم مشهور است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 نوع مضایف با هر نوع در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 با مضایف است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 و این مشهور است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 که جنس مضایف است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 و این حکم است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود
 جزو اما مواضع خاص بعضی از جنس است که در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود و در جنس یک ان بود

نوع

[illegible]

مثال

أطلس

لفظی گفته و درین موضع بنظم خود در آید و اگر چه یکی بود و واحد خوانند مثلا گویند شصت و عدالت که گفته
 مانع یعنی ما نیست و حقیقت یک اند ما بعد هر یکی دیگر مانند اول و بیانه و گفته یک بر ما از او بود خوانند
 در باب بود و جواز مواضع مشترک که منکر ارفع مع باشد چنانکه از مواضع تصرف گویند
 اگر عدالت شجاعت بود عدل شیخ بود عدالت شیخ مع بین منظر اما که بالذات بود و صبیح
 بجهت جمله شوا و مقامات لغوی در یک موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین در نظار و نظایر
 و گفته فی داخل و اکثر و ص و ات اعتبار باید کرد و در باب اکثر و داخل چون هر یکی در شصت
 که جزئی باشد یعنی بود از جمله شصت اول و صبیح هر یکی که بمنزله ترکیب مختلف بود و گفته که یک عام
 بود و در مکرر مثلا حیوان از افراد مختلف که نباتات متر است که بیش از بیست و نه جان
 همچنین از یک دسته از اختلاف ترکیب دیگر که عام است و مکرر ص و غنیتر کنند این
 موضع را اما که امر مطلق بمنزله ترکیب است و همچنین ارفع مطلق بود هر دو موضوع که
 و حقیقت مختلف و در باب اکثر بود اما در مواضع بخوانند و اصف همچنین در نفس
 حرارت و جفت و موضوع هر یکی نباتات که است و گفته باید کرد تا چون هر یکی
 بمنزله آن بود هر یکی بود اما که یک است و همچنین باید هر یکی از محمولات نباتات
 عاقل غیر عاقل و لازم و غیر لازم و انا و خواص که گفته باید و مکرر است بر یکدیگر و ات ص و
 بیش از بیست و نه نباتات بالغ بر هر یکی یا بر هر مجموع بود که بمنزله بیانه و همچنین از ص و
 نقصان و در لزوم و دفع بر موال شطیبات تا هر یک که همان لازم آید که از دیگر مانند مثلا
 اگر چه از خلاف بود همچنین که از دفع بود و ماضی لازم و از دفع خلاصه و ماضی که لازم آید

بعد از عاقل شجاع بودم

المؤمنين

فصل اول

مقدمه در موافق جلاله فی سیم در وصایا به فصل انت مقدمه
اول در وصایای سائر
آ مقصود بر مفسر که مقدمه را باین فرامه گرفت تب کیفیت و تشریح تسلیم
مقدمه و تشریح برست گذشت و این بی بی باید در از پیش مقدمه کرده و پیش از
فصلی باینکه در زیر دارد و بر وجه خطاب و بیرون از نفس میسر که به تب تفسیر هفت
گفته ایم که در جدول مرضی نیست و فیلوف در او نهامش را که به تب است جماد را

بقیای ما از اخص با سحرانی توسل کند بغیر این با سحران را که کفر از ما و متقیان از کفر است
مستعمل بود و نیز یک ایشان بخلاف چون مظلومان بود که علم مصداق است که است کوه در نه می تقابل
کلی است و بعضی بانه علم بخار و بار و اسود و اسفند است و مخصوص بانه علم مصداق است که است
در سببیت محمد بن علی از قیام صبر و در سببیت و تقابلت و تقابلت است بطریق احوال خود و از کفر
بغیر خود و صید بود و در سببیت صبیح مثلاً کسی که خواهد که اثبات کند که غضبان است مقام صبر بود که
همچنین صبر کما سوال کند باشد که محمد صبح کند و کوبید برادر خود و چشم کرد و است و ششانی
است مقام از و اما اگر سبیل گوید غصب است مقام بود و مسلم و در و پس از کرد
و کوه در سببیت شش مقام بود و اگر در اساء استعمال بعضی از لریق بود که بعضی
استقامت کند و وجه و حق بود که نافع بود و همچنین سبیل در سببیت ان و تطفد سوال
بر وجهی که مذکور که از طرف مظلومان است نافع بود و چنانکه اگر خواهند مسلم و از مذکور که است
خبر است که مذکور که است شریعت در مظلومان بود که مظلومان او این طرف است خاصه
حوان از قدرت و در تر و وطن احد که ایراد بعضی تسلیم غیر مشهور خواهد کرد و مبارزت کند
مقابلت شد و در سبیل بود و با کفر کما سوال و وجه شک و طلب تحقیق بر سبیل است و عاویط
سبیل انصاف و ترک حجاج و اما باقی فقه و نفس الامر سبیل نافع بود و در کفر و انصاف
سخن معارضه و مناقضه قول خود کند و گوید اس که مکتوم و حسان انصاف نزد دیگر است که
چنین بود و سخن باز کرد و از حسیب با مسامتت خود است کرده باشد و همچنین بانه کوه در احوال عاویط
و عاویط چنین رفتند است محبت در انکار بدل کرد و از و باید که حصر نماید بر تسلیم و خصم
مسلم و از بدل سبب است تا خصم را بر حجاج ندارد و وطن نیست که و فقه انصاف سخن می تواند گفت و
بعد از آن از ابو قتی و دیگر و در اساء سخن دیگر و معوض تسلیم آرد و ساید و است
طبیعی مردم متفاوت بود و بعضی سبیل احتیاط باشد و بدل اسان تسلیم کنند و
مضایق است و است و بعضی معصیت باشند و بدانش خود مغرور و مصلحت سبیل
در سلم مسامحت کنند و با و وفوف بعلم خود و نفس احد تسلیم چند بر ایشان ظفر
توان یافت چه خود را و وجه عذر از همه جهات و اوقات نذر و طلب تسلیم آنچه عذر
قیاس بود از طایفه اول از اولی که ملول باشند و مسامحت زیاده کنند

و تقدم طوط عشرين
هم مائة و اربع و اربعون

ما خود حق

در بیان از ما خبر داده بود اما حکم او خلاف حکم علی میشد بعد از مدتی در عهد نوح از مقدس
و اخفاء از روشن هرگز نشد باینکه مقدمه مسلم دارد در فلسفه لغوی و وضع لغو است
تدرار و بعد از تسلیم هر سخن نوح بود و در قضیه که مدعی اید که ضرر بود و یا غیر ضرر بود و هر دو
از او که بنا بر سخنش بر آن میشد و غیر ضرر بود و ضرر هر دو عرض آورد و آنست که هر دو را در حقیقت
است اخفاء نوح را چنانچه گفتیم **باب** تکلف اللفظ ما استوفای که مدعی اید که ضرر
ضرر بود یا بهر نظر از او اول آنست که در نفس مطلق باید از مقدمه سخن بماند
که در دوم چنان که موقوفه بر آنست لیکن ملکی هر چند مقدمه محو شود موقوف
تسلیم باید که جزوایت در حکم آنست که بدانان مقدمه بهتر است که نماند و نیز در ظاهر
مثلاً خواهی که عدل از احسان است مسلم دارند که دیدن الزامات عدل از احسان است و این
جاری است که نسبت از احسان است و در حقیقت است یعنی که عدلی که در هر دو وجهی بود
که از او و مبنی که مقتضی نیست بود چنانکه کسی حرف علی همان خواهر که در هر دو وجهی
بود و از توافق بر آن یا از تحول دفع و مقصود او از جمله یکی بود و از او که تسلیم
مقصودش حاصل شود اما خواهی که بنابر تسلیم است که مستوفی بود و چون این مقوله
گویم محتاجات استوفی است و ضرر بر آن تسلیم اول بود که بنابر استوفی از او
گفتند و مقصود محو بود و اخفاء نوح مطلق مقدمه است و از او باید باقی غیر از مطلق
کرد و بار از مقدمه است بر آن وجه که آنست در خاطر افتد باینکه و نوح حکم به مطلق
و باینکه اول است و استظهارات و تبدل عبارات است و لهذا از هجرت نوح مع مخالفت حوش
تجلی از آنست که سر باینست که مخالفت و احاطت با او است تسلیم کند یا موقوف
او به آنست که در منع مخالفت و عرض این جمله تسلیم تقدیر نوح بود که آن باید و هر چند
استوفی حاصل مطلق اولی اما در محال که باینکه از او نوح در حقیقت است چنانکه در
استه آن گفت و از گفته ایم و نیز در آنست که بنابر آنست که در مقدمه مخالفت
گفته آمد و اینصاح سخن به تبدل الفاظ و ایراد شک و در آنست که احتیاج نوح از او
اشعار بود و غیر تسلیم تصور بود و در حقیقت تسلیم معذرات آنست که اول تسلیم مقدمه
تخلیه و در وقت طلب تسلیم از او نوح در موقوف سوال نماید و بل عاقلتر که داند باید از او تسلیم

عماد الشرف

جغدی

و غایت جمد در صنعت اول صرف کرده باشند و از طایفه دوم بول اولی که هنوز در طبیعت
 مساحت با سنده با حق که احکام الزام کنند و صنعت و طایع این دو و صنعت و صنعت
 نتیجه است که مقدمات بر ولا طبعی ابراد کند بل از با سغال از ابعاد با قرب با سگار
 ماراد مقدمات عوسه ششونش کرد اند مار مارا و سگار که مقصود اغنیاه بود
 از حیثات اقتران واقف شوند و چون مقدمات یک قیاس که نتیجه مقدمات با سگار
 کند یا نتایج آن مشغول نشود یا عجیب را طریقی نیست که نتیجه مطلوب با افتاد خاص میگرداند
 و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکور شود بالفعل بزم م مطلوب حدس افتد
 و بیاید و است که استعمال قیاس با خواص و سگار با عوام اولی و در دستوار اگر
 معنی متغایه را اسمی بود سخن مشوش به سایل انتقال بقدره که و عجیب را ابراد لغز
 بران شوار دست و در و با سگار غیر متغایه با سبب در استقر او اضر شود و مقصود
 سایل و غلط عجیب خود پس در امثال آن مواضع جمد باید کرد تا آن معنی را اسمی است
 کند و اسمی بحسب آن وضع کنند و بعضی سگار با سگار اسم باید بدیده بود
 چنانکه نقص اند حیوان حساس بود با سگار حیوان برده حساس شود مگر که اسم بعد
 است که مشهور بود و اگر چه در حقیقت یک بود بود و با سگار بحسب علم را بعد از
 تسلیم در حال توجیه بعضی ماراد و بعضی شام و جزو است مذکور خاص کرد اند چنانکه چون نام
 کند با سگار حیوان محرم فک اسفل کند با سگار انسان و فرس و فرس و سگار نقص کنند
 گوید این حکم حیوان باشد خاص است و غایت آن بود که گوید با اول امثال این نتیجه که
 بود و در هر چه سگار بحسب بعضی اصطلاحات این طریق رواند از سبب با سبب باید که
 ابراد مقدمات کلی با استرازا و قیود واجب مقارن با سگار تا از این وقت این شود
 و قیاس قیاس در جمل بهتر از خلف چه اگر انکار است صنعت مقابل م مطلوب کنند
 مسک خلف ساقط شود و سواها معاقب از سایل تسلیمها متواتر از سبب با سگار
 مود شود و در اینجا م مطلوب از سایل قیاس باشد و الی یوم و تحمل و تصور رفتی او و لکه
 هنوز نمیداند که چیزی باید گفت و چیزی را می جلدی را اقامت قیاس بران شوار بود
 و در صنف بود اول مبادی در هر طریق اثبات آن جو تصور محدود و نبود و اقامت قیاس

شود

عمل محدود

حاصل محدود و مار سوم بود چنانکه گفتیم و تسلیم حد از جهت شوار بود چه حال اولی حد و
 ما کرده ایم و مضافات حد و مضافات شوار بود و ابطال شوار و سوم از سبب با سگار
 بود و باشد با سگار بود و چون چیز با سگار بشود بعضی را بعضی را سبب با سگار
 و باشد که سبب تراک لفظ میان شوش کرده و در معرض نقص اند و صنعت دوم چیز با
 از سبب با سگار و در افتاد و شوار اقامت قیاس بران سبب بود اول کثرت طرق
 سبب از سبب مضافات دوم در از سبب و خروج از حد مجادله سیوم اقل مضاف
 سبب سبب که مضاف سبب سبب بود فصل دوم در و صایای بحسب عدم هر یک از این
 و غیب و صنعت بد اعتبار بود فعل قدرت و اول سایل لیجان بود که سوال از نقد
 که در لا محاله تسلیم نام است و تالیف آن بر وجهی بود و در مضافات سبب با سگار
 و مع غیر مشهور از حد قدرت ابراد کند و در سایل لیجان که در میان سخن بجلی بود که از حد
 غیر مشهور هم چنان التزام تواند کرد که غیر از نقدیات مشهور و حجت در مقام التزام بود و با سگار
 دفع و تقدم او اعتبار قدرت و مقام اول لیجان بود که تاگاه التزام بود مشهور و مشغول در او
 سبب با سگار از طرف سبب اند که طرف که تسلیم میگردانند بر وجه التزام توجه خواهد شد اما
 چون قیاس عباد و محدودات از قیاس التزام نیست نه از سبب با سگار که هر چند از سبب با سگار
 خواهد شد اما التزام و سبب دارد از سبب با سگار و این صنعت صنعت است نه از تصور او
 در مقام دفع چنان بود که قیاس قضا یا ابراد و فوق بحد قیاس مشهور را با سگار مضاف
 تسلیم کند و در اعتبارات از قدرت صرف چگون تواند کرد و یا منقش با سگار
 از و قیاس شمرند چنان شود که تسلیم شمران سبب شمران نتیجه نبود و التزام از و دفع خود
 و این جمله در مجادلات جهاد و سبب نظر سایل بر التزام بود و نظر بحسب بر عدم التزام
 و ادرج و راست علی نظر بر قایده بود شاید و در مع اولی مشهور تحمل کنند با التزام
 و التزام مبالغات کنند بل باید که صحت بر استکشاف قیاس یک طرف و خروج
 حق مقصود باشد تا به مشارکتی استفا در کرده باشند و در مناظره مضافات
 و بیاید و است نتایج غیر مشهور بر جهاد از مشهور ممکن بود مانند انتاج کا و سگار
 از صادق چه شویان مثلا از قضا و افعال بر اینصفت فاعل اول حجت میگرداند اما

مستهل

اما اسامی مشهور را از غیر مشهور ممکن بود بخلاف صادق و کاذب و نسبت به غیر مشهور بود
 باید تأیید است که در جدول هیچ مالذات و این حکم بحکم امکان است و اما حکم قریب اغلب
 چنان بود که هر صنفی از مانند صنف اسامی که مشهور را از مشهور و شش صنف و علت است
 هیچ جدولی از معیاری پس دور نموند و چنانکه گفته ایم و چنانکه یک سطر از جدول
 مقدمات را در حال تصور مقدمات ایجاب میسر است از هر جهت و شش صنف مقدمات
 بل اسامی مشهور را از مشهورات اخذ نمود و در مقابل آن یک یا بیش از یک سطر از هر
 بعضی صادر و در بعضی که در آن مشهورات مطلق میگردید و در مشهورات محدود و
 باعتبار قوی و قوی و رانی و رانی و وقتی و وقتی با اعتبار جمیع مال با تقاضی میان خود
 از ظاهر و از ان میان خود و خواص و سایر اشخاص و اما هم سبک تصور نفس از وقوع
 در مالک میان خواص و چون چنین بود و حاصل وضع مشهور را احکامی است که مشهور
 استماع اولی در بعضی و بعضی از امثال آن متوقع باشد و حاصل وضع مشهور را بر عکس
 در مشهورات مطلق کنند و گوید مثلاً منکله مسلم در شش استماع خیر و در مقابل بلند
 چگونه قابل حکم و جعل مسلم دارم باحواله بوضع کند و گوید و افع این در سبب
 امثال این قضایا مسلم در شش استماع و یا یکی از هر جهت وضع او کند سخن از مقدمات
 باید گفت که بتردیک او مقبول بود و اگر مسلم مشهور کند اعلام و در هر که اگر چه
 وضع و از میان میدارد اما باعث است بر این اعتبار انصاف است چنانکه گفته ایم و
 حاصل وضعی از هر جهت و شش صنف خالی بود از تسلیم هر طرف طرف پاک بود
 چه مسافت از هر طرف تا میان این موضع بعید تواند بود و از جدول خارج و محبت
 رسد که در تسلیم مسائل توقف کند با معانی آن باستفاد از این خود و در بعضی مسائل
 لغز شترک و قوت حاصل کرده و چه اگر هم کرده باشد تسلیم نموند و در و
 خارج نبود و از اعتبار این باینکه معنی این سخن فهم نکرده ایم و اگر اوقات بیشتر است که معانی
 است بیشتر که تیرگی بیان کند و تسلیم که تسلیم باید کرد و معنی آنکه معنی باید کرد و معنی
 گوید و شاید که سایل را گوید بیان کند باینکه موضع نزاع سخن گویم و اگر حکم به معنی
 بود و ارضاعت روزگار نیز که فصل سر فایده نبود و اگر بول بجلالت تسلیم کند

از مقدمات صحیح است
 کند و وجه لازم
 محمول از احادیث لازم
 سبب از عین استماع

در قول اسامی

و چون اسامی رسد باید کرد و در بعضی شش استماع و در بعضی گذار از نام باشد اما شاید
 بر تصور و در بعضی سبب و در بعضی از اسامی که در انصاف حمل کنند و چون قیاسی سبب غیر
 وضعی مشهور بود و لا محاله بود و مقدمات یکی شش صنف است و سبب بر تقدیر حکم باید که محبت در سبب
 بلحاظ کند با تصنیف شود بل شش صنف است و در بعضی از اول کبر شش اولی در شش کبر سبب
 معنی شش صنف است و در بعضی سبب است و در بعضی از اول کبر شش اولی در شش کبر سبب
 صنف شش کتب است و در بعضی از نام نمیدارد چنانکه قلم بود و کاتب بود اما از آنکه هیچ قاعده بعضی
 از قاعدان کاتب نبود نام آنکه در بعضی وجه کاتب نبود و یا در بعضی وجه کاتب نبود و یا در بعضی
 و کرد و معنی محبت است و قول باینکه محبت قابل و اول و گوید و یا معنی و معنی و معنی و معنی
 بعضی از نام معنی مقدمات و از او مشتاق قاضیات و مقدمات بران بر وجهی سبب
 از وصول مقصود دارد و در بعضی استقامت مسلم حکم در حروف قبیح و استماع معانی
 و استماع معانی در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 بود اول چنانکه مقدمات بطور مستقیم و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 مسلم دارد و در بعضی اسامی باز نماید و حواله با سواالف کند و دوم محبت سبب را در بعضی
 که معنی را پوشیده کرد و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 مستحیر کرد و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 منکران مشهورات محبت امکان بود و محبت است و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 صناعت خارج بود و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 معانی سیفیه را باینکه اسم مغلوب گردانیده است و ان جماعت بسیار است و در بعضی از هر جهت
 مقدمات بر مناقضت اسامی مسلم و اگر چه حق بود مغلوب شود چه سبب مشهورات و در بعضی
 مشهورات مواد بود و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 در شش استماع از نام است و از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 روایت قیاسی است و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 قیاسی معنیان شرط و لاحق و اگر چه سبب است و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت
 آنکه معنی غیر مطلوب بود و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت و در بعضی از هر جهت

با صواب و کذب و غیره استعدادهای مقدرات کاذب نه بسبب خلاف و نه از ان جهت مقدار
 و نه در آن موضع که عوض نقص و ضعیف صادق بود و بقدرت استعدادهای مذکور و این باب
 ۵ آنکه حاصل بود بر اینکه در این موضع پیشتر و یا محتاج بود بقیه و در دیگر تصدیق باشد چه آنکه
 مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب اما پیشتر تحقیقت حاکم گفته ایم یا محکم نیست
 و آنرا چون پیشتر اول آنکه اعم بجای اخص کبر فزنا که علم بتقابل است حکم مضاف
 در قیاس دوم بر کبر کسب استیوم آنکه و غیر جمله بود و بر مصادره قیاسات
 مختلف کند بر یک یک از تفصیل آن چهارم آنکه لازم را کار بر او میبرد حکم آنکه
 مصادره و عموم می و در مصادره و مصادره بر مقابل مطلوب پیشتر بود آنکه بدل
 مطلوب مخصص کبر است آنکه ضد پیش کبر ندج آنکه در بر مقابل آن حکم کبر ندج
 و در کبر و به باشد آنکه ضد لازم آن حکم کبر ندج در مقدمات وضع کرده باشند
 آنکه مال لازم ضد شرف و مال لازم ضد لایزال پیشتر از همه از تفصیل مودر
 باشد البته لا بیان نفس و علت فیاض و مصادره بر مطلوب متعلق می بود که بعین کبر
 و مصادره بر مقابل مطلوب از مقدمات بود و متناسب نبود بلکه صادق را ماثور بود
 و دیگر بخلاف و حال مقدمات در شرف و عدم شرف سبب حال می بود که مقدمات
 قطعی بود و هیچ حکم مترشح بود و در وسط مایل یک طرف و بیشتر از مقدمات غیر مترشح
 بهتر از پیشتر غیر مترشح بود چون اول باید که زیاد و فی مخرج شود و در واقع قیاس فاسد در حد
 و در صورت محتمل و در صناعت فصل ششم در مصادرات کبر کسان سایل
 و در محتمل مادم که کسی که خواهد که صناعت جدل او را ملکه شود بعد از
 تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس منقض عادت کند و در استنباط اقسامات بسیار
 از قیاس جدید کند تا چون احاطه کند بر حکمت عکس را شرف بود و مختلف از نفس مباحس
 بعضی او را مذکور و مادم که بر یک مطلوب از موانع مذکور چنانچه بسیار تواند گفت تا او را
 در آن باب درستی تمام حاصل شود و بر مقابلش از موانع دیگر هم چنین و در بعضی که مقدمه
 از هر دو جانب مقدمات هر کدام که حکم را کار حرام را در ماضیات او ضایع نماید
 ماضی شود و بر وجه تحریر از ابطال واقف کرده و افضل متقابلین را از اخر مضر نماید

فصل

در بیان اقسام قیاس

بانی مصادرات

بانی مصادرات کبر اند و وقت حاجت و از دیگر احراز کنند و مادم که مسائل مختلف فیرون
 نصرت هر وضعی را حاطه بود و مادم که حدود و مصادرات صناعتی که در این شرف کند
 نیک محتمل پیشتر که هر یکی قیاسات را از پیشتر شود و حاکم گفته ایم و باید که بر تحصیل
 احوال بسیار از یک قول بطریق قیاس و تفصیل و نظایر و امثال و تحلیل حدود و
 و قیاسات قادر بود و از استنباط جوئیات یک حکم عام حجت است و در بعضی و در بعضی
 متکثر بود و در بعضی ابراهام و شوارتر بود و باید که سایل جدید و عجم حکم کند و محتمل
 چه چند آنکه حکم حکم عام بود و سایل را بر وجهی که خاصتر بود و عجم را بر وجهی که عامتر
 قیاس فعل سایل بود و مقادیرت فعل محتمل معارضه هم محتمل بود و آن ابراهام قیاس
 و مصادرات و وضع او محتمل و سایل را بر وجهی که سایل را مقادیرت و مقادیرت
 استعمال کند و دلیل ضعف او بود و سایل را بر وجهی که چون قیاس را مقادیرت کرده
 معارضه التفات کنند و آن بر حسب اصطلاح بود و منافض هم محتمل را بود و در بعضی
 استعدادهای کبری قیاس استعمال کند و قیاس معارضه را کثرت استند کند و
 مودر وحدت باشد و منافضت و مقادیرت بر عکس وحدت را کثرت الحاق کند یعنی
 جوئیات کل منقوض را مختلف الحکم کرد و لکن و مقادیرت و مقادیرت انصراف کنند از
 واحد که محتمل است بمقدمات متکثر و هر محتمل مقادیرت مذکور اند مقدمات متکثر
 و هر چند صناعت جدل مفید قوت القیاس قیاسات و منافضات و معارضات و
 مقادیرت و معرفت محتمل و فساد موهومات اما باید که محتمل نصرت بشود و در بعضی
 کند و سایل ابطال افند و آن هر چند مکافات منعفت بنعت و حاکم بگوید و را بود
 و باید که از کساد که در شکیم شهور است مضایقت کنند با محتمل و مقادیرت و مقادیرت
 و انظار علم بر روع کنند محتمل را با طبع مجاوره است آنجا نشود است
 از قوانین علم جدل متکثر و متکثر متکثر چون را سقدر مترشح و در صحت
 کامل کرد و و مقید از اضعاف آن متکثر و بالله التوفیق
 مقادیرت و معارضه و از اسو فسطیقاوند فصل است

تفصیل المعارضه

هم راستم

معالم

اوصاف آن که در امور متغایر را بطریق هو و گرفته باشند و در اینجا هم حکم امور مختلف را بطریق هو
 متساوی گرفته پس موضوعات بالکفر عام حوالی عامت بود و از این جهت اسباب
 ماسد نوعی بود در بحث بالعرض و اگر چه اعتبار مختلف بود و احدی مقدمات بسیار یک
 مقدمه اقتضا خلاف مواضع صدق و کذب کند پس احوال ماسد مختلف شود و مقتضای
 بسیار گردد و صورت قیاس را بیل کند و برین قیاس و در دیگر مخالفات سر را بیل
 همه مخالفات یک اصل است و آن اصل را قیاس است و تفصیل اسباب عدم است بعد اسباب
 وجود و در بحث قیاس و سبب در اصل کمال ماسد و در جمله مخالفات محقق است
 و آن عدم سر است میان چیز و شمس اوجا که گفته ایم قیاس بقا عدم فرق میان بعضی
 و شمس بعضی است چه در اشتراک الفاظ موقود و مرکب عدم فرق میان غیر و هو اوطا است
 و در اشتراک تالیف قیاس عدم فرق میان حکم و فصل و حکم مجموع هم را جمع است با آن
 و چون مشابهت و الفاظ شمس نیز از آنکه در محله و نیز در اشتراک احوال نظر تخیل الفاظ کنند
 مخالفات سبب الفاظ شمس نیز و عامه بود عدم فرق مذکور و اما در مخالفات محصور
 احدی بالعرض مکان مالمذات هم سبب عدم فرق میان هو و غیر بود و در ترفیع
 ماسد عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقید هم عاید آن بشر و در مصادره میان
 مقدم و اولی مقدمه و در توابع حمل معان محمول و کسبه محمول و در موضوع مالیت علت
 علت میان مشارک حقیقی مقدمات و معر و مشارکت تحت خط و در اینجا هم سبب لازم
 ملزوم باشد و این همه عاید عدم فرق میان غیر و هو بود و در احدی سبب در یک علت
 میان بعضی و سبب بعضی و اشتغال اثر بر آن مانند مناسبت و ضرورت مقدمات و باب
 وضع مالیت علت و اخل بود و شرائط جلال مانند تدریجی جمعی و احدی و در ظاهر
 همچنان بسبب هم مواضع عدم هم است و آن ارجمت مشابهت چیز و سبب است
 و از این جهت مبادی و مخالفات را مشابهت خوانند و آن را محبت مشابهت اولیات
 بود و محبت مشابهت مشهورات و حکمها یکی کی بقیت و خفی صادق بود و ولی آن
 قیاس کا کاذب و ذهن موجود و عدم آن احاسر بکنند هم ارجمت مشابهت اظفر
 بود و در مشابهت و واهیات را یکی از مبادی و مشابهت نمند هم سبب سبب

غیر و هو میان

مشابهت

فرق میان حکم عقل و وهم و اخل بود و در مشابهت و اقتضا عاید آن جهت کند و در قیاسات
 نیز که شمس بود و در قیاسات سبب نقدان شرطها و اجبه قیاس بود و قیاسات غیره
 فصل سوم در بیان اسباب مخالفات احوال و خارج و در آنجا که سبب را
 و در حقیقت مانع بود و چنانکه زبان بر آن اکتفاست خارج شمس بخبر را و احوالی که سبب و آن احوال
 چهار کد که از خارج است که یاد کردیم که هم اما شمس با احوال احوال و بعضی از آن است اول تحبب از
 از دفع سبب تمام عدم تحصیل و اگر چه جواب گوید و آن را از نقصان جواب بود یا از آنکه جواب
 نه جواب بود حقیقت یا از هجوم و التماس سوم ایراد شود و مکرر چهارم ارتکاب کذب
 و خلاف شهر و باز که سبب پیش از نقد سبب شمس مایه و سبب شمس محمول شود و آن چنان بود
 که از دو طرف تفریق سوال کنند اگر آن طرف سبب بر آن مبنی خواهد بود که در آن سبب است
 و اگر دیگر طرف مسلم دارند و نوعی از انواع شمس بود بخلاف شهر یا کاذب شمس را محال است
 و آن از آن جهت که سبب حقیقی یا اضافت قد را حسان بود و سبب مانع بود یا کاذب شمس
 مایه شمس را در سبب حسان فرامیاید که محبب سبب و چه سبب داشته است و این سبب محمول
 سخن کاذب شمس که از امور چهارگانه است و از اسباب محبب را دفع سبب است و این را اجهام
 بود و در سبب بر وجهی که اشتغال طرف بعضی کند و الحی و استحقاق مملکت ظاهر و در ظهور
 سخن مایه هم فراموش کند و اسباب عدم تحصیل و جواب است از غیر طرف بعضی که در طرف
 بعضی اقامه چنانکه گوید مثلاً علت بر آن در همه چیز و اجبه بود یا در همه چیز و اجبه بود
 قسم ثالث فاعل شود و محبب و التماس در سبب حسان که گفتیم و شمس سبب را نیز که در قیاس بود
 و باشد که در حد بود و اول چنان بود که سبب که در انسان است یا غیر انسان اگر که در انسان
 شمس را ندانند که گفتی انسان است و این یک است و اگر که در غیر انسان است سبب که سبب است
 مکرر از جهت سوال اندک است سبب که سبب است و این سبب نیز که در حد بود و اجبه بود یا در همه چیز و اجبه بود
 و باشد که گفتی بود و اول در حد بود و سبب که در حد بود و اجبه بود یا در همه چیز و اجبه بود
 شهر شمس که در حد بود و سبب که در حد بود و اجبه بود یا در همه چیز و اجبه بود
 و این هم باطل است و شمس که در حد بود و سبب که در حد بود و اجبه بود یا در همه چیز و اجبه بود
 با عرض شهر چنانکه سوال بود و چه شمس را که اسباب محبب سبب عقل است از آن حواله که در آنجا بود

مسئله

عجز

کما استعمل کند پیش مشغول شود و همچنین از مشغولات مقابل سوال کند مثلاً گوید طاعت انبیا اولی یا طاعت
 اگر گوید اول پس حقوق را بگوید و اگر گوید دوم گوید پیش از طاعت شریعت را بگوید و همچنین گوید بعد از طاعت
 اگر گوید اول مخالفت شریعت پیش از طاعت را بگوید و اگر گوید دوم مخالفت عقل و شرع پیش از طاعت را بگوید
 استعمال و قسم اول از امور چهارگانه و اما قسم دوم چنان بود که بر او می که مقصدی از افعال محبت
 اقدام نماید یا خدا را ستود و یا خود را ستود و یا خدا را ستود و یا خود را ستود و یا خدا را ستود و یا خود را ستود
 شود و فکر و اما قسم چهارم که بر او می که از آنست و واضح است چه مثال که از گفته شد مثال دیگر
 همان باشد که سائل می گوید غیر مناسب در لغت صفتی از او کند و چیزی بر عیبش نشاند و یا از او بگوید که
 آن محبت بر او نیست و این که از او گرفته است حال امور چهارگانه مذکور و اما آنکه سائل می گوید طاعت بودنت
 که سائل می گوید باید که بر مشغولات مقابل شک توقف بود و بر احکام پیش از طاعت که هر دفعی بود بر سائل
 پس از آنکه از این سائل پرسیده باشند تا مانع از پیش از طاعت شود و از این سائل می گوید و بر احکام پیش از طاعت
 که همچنین بر استعمال سبب را حیات که در خطابت یا در کفایت یا در کفایت یا در کفایت یا در کفایت یا در کفایت
 بود و یا راحیان را نادیده گشت است و در آن سراغ می رود و بل از این سائل می گوید یک یک از این
 خصم را حاصل کند و سائل می گوید و اما محار که در او باید که سائل را باطل و افعال شود و باز
 صفت لکن نباید و چنانچه در حق می گوید تا محبت می شود و اگر کار را دفع کند و گویند که باید کرد
 و چون عیب دفع می کند و خواهد کرد و از دیگر نقل کند و پیش از آنکه دفع نماید و پیش از آنکه دفع نماید
 که بار او که باید که پیش از طاعت شود و معصوم سوال آید که اگر سائل بود و از سائل شود و مانع که سائل
 عاجز گرداند و عیب بر عیب سائل است و چون سائل می گوید و سائل می گوید و سائل می گوید و سائل می گوید
 چه قدر استانی و دیگر بود و با تحصیل دیگر باشد که اول او را و عاود و معنی شود و این سائل می گوید
 اوقات منطوق بود باشد که و بال او شود چه آنچه عیب سبکت باشد چون از او کند عیب تو اندک
 من موضع خود یعنی خود هستم که تو باطل کردی بل فلان معنی خود استقام که تو فهم کردی و باید که
 لحظه سائل سوال سبیل پیش از طاعت کند بل خود را و سائل را محالی باطل کرد و مسکود و سائل می گوید
 باید که بار نام اعتبار از دست بردارد و باز در جمع سبیل سائل می گوید و باشد البته جواب سائل شود
 مانع از معصوم و مفصل کند و معنی میهم و مجمل از سبیل قبول کند و معنی و مقصود می گوید
 و آنکه هر دو طرف مشغول بود و معنی که مطلقاً سائل ندانند و بقیه و اولی خواهد کرد از سائل می گوید

ان

که

خدا شود و باید که دانند که مشهور بحسب طبع و تربیت بود که ظاهر خوان کرد و قول
 و جمیع است ظاهر بود پس سبیل سبیل طرف اول کند که شش و اما حال پیش
 و مانع که از او سائل را از خود و معصوم است یک یک مفصل که اند و باید که در آنچه
 نشود و عیب که شش از خود و سائل را باطل ان نظر کند تا اگر سائل عیبی بود در آن
 واقف شود است آنکه سائل می گوید که در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 بر مواضع عطف می نماید و این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 ماند و الله اعلم من الخ و خطابت و از این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و عاود خطابت سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 در آنکه باید که از این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 که یا بعد از این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 موضع را که در دویم است و این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 بار او را مقارن است که او دیگر تعاطی فعل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 معنی دوم است و این ممکن آن فعل بود که سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 که سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 اتفاق افتد یا هر متوجه که در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 بر موضع آن علم سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

خطابت
 سبیل

و واجب اند به و بعضی را محروم از لذت و کرامت هم ازین قوت بشارت قطع بود
 نیست با جوشان و دوستان و اقربان و علما و جمعی خواهند مالد و تروند و محروم
 نیست نفس خود خواهند و خیر و کمال نیست ایشان و بعضی لذات کثرت می خواهند
 کثرت می خواهند و بعضی مانند خلاص از خوف و فعل می خواهند و بعضی می خواهند
 قوت لطیف اند به و محروم از لطیف از خودت بترت و می کانت محروم از
 جهت تویم قدرت بران و بجهت احوال از جهت و خوف بر عیب و مکر از جهت سبوت
 او را که داور از خوف و مقام می رسد که ندیده و همه است لذات علمای می تواند
 بود و در بسیاری که محصل سبوت جو رسد و جو را بسیاری دیگر بود که اقتضا است
 و از عیب قسم بود قسم اول آنجا عاید ما حاضر بود مانند آنکه و انی میزند که اورا مطاع
 کند از علو رتبت یا موافق بسیاری احوال یا محو می کند تا غایت بر دل
 خویش کرده باشد یا عیب بسیار کشیده بود و بران سخن شده و با سبب
 کسی که عاریت خورشید که شجاعت بود یا ضعف رای بود که منع عاجل معذور
 شود و از خواست اجل می کند و قوی باشد بر کس که مضرت عاجل احتمال کند نظر بر
 منع اجل تا قدر را در هر رسد که کشند مانند سبوت استکراه و امانی مار و قوی می کشند
 با حال حاکمان قادر بود و با عمل حاکم و انی بود و مالکین محروم بود از قوت ما را
 با ضعف حال و قسم دوم آنجا عاید ما محو می کند بود مانند آنکه حشمت او مرتفع بود
 از ضعف او یا کسی دیگر مانند ناصر یا مصلی از جور ما رسد یا مطلوب حاکم بود
 او من عاید ما محو می کند که سبب دوستی یا حوسنی ماعد قبول کند یا سبب
 با حوسنی او در معرض نظم خیار و از بزرگ می یا کمالی یا ششم و خوف
 فضیلت یا عادت او بود که عوی طویل و بلج با این سبب می او شوند
 با حاکمان داد او بنده باشند و عالم و مردم از او کشند دارند با عیب
 خوری دیگر کرده مانند صلوات و یاد و محض جدی دیگر بود پسند کردن
 ملک کسی که در معرض صبادره مار لاج بود مانند که بر حور لوی اند که مانند عا
 و عاتقان که رود صحت سپید و کوکان و یوانه را اس سبب نباید و محو حور حاکم

و از این جهت
 توان عاقلان را
 از این جهت

موجب است و از این جهت محروم رسد مانند آنجا با کاران که در مطلق در معرض بود
 از قوت ارباب و در سبب که عاید می کشند مانند آنجا او را کشیده توان داشت نزد ایشان غایب
 یکس حاضر می شود از عیب می کشند یا عیب می کشند و غایت است از این جهت
 از این جهت می کشند یا در معرض می کشند که حاکم بود یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 او نام می کشند از این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 مانند آنجا می کشند که در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 در اعدا در کس می کشند از این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 نظم از نظم می کشند و ان دفع می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 وجه ظاهری می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 و ان از این جهت می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 می کشند از این جهت می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 قطع می کشند و در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 مطا لیکند و با سبب که می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 مکتوب از این جهت می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 حسن است و در این جهت می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 و اعتدال را از این جهت می کشند یا در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 اسقاط عیب است و ان سبب فضل التماس بدل از این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 و ترک خواست و طریق التماس دعوت یا عیب می کشند و انکه تا هر شرع و
 و اگر به عدل است جهنت سیاست است و عفو و کرم او
 و انکه از عیب رتبت باید که در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 جیل باید که در این جهت می کشند یا از این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 و همچنین ذکر حقوق سابق و و عیب با فاعل جیل و بر جمل استحقاق فعل
 خلد نفس شاک که در اسقاط می کشند یا از این جهت می کشند یا از این جهت می کشند که در بار سبب انداز
 و استحقاق را که کثرت افزا و قوتش بود به ظلم بر جمهور عظیمه از انکه یک شخص

و از این جهت

و از این جهت
 و از این جهت

مرکز است از جهت انضمام و انضمام در اصل است در انواع مشترک
و هم در انواع مشترک است یعنی یکی در مکرر و متوحد و غیر متوحد و مکرر و غیر مکرر
و غیر متوحد و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
عبارت است مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
غیر مکرر است یعنی یکی در مکرر و متوحد و غیر متوحد و مکرر و غیر مکرر
هم مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
شد چون بنائیک مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
چون سبب بطبع مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
الیه مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
نوع مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
و اگر مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
مالی جاده ایشان بود و شاید که باین محل میسر بود و اگر مکرر و غیر مکرر بود
شریف را ممکن بود و اگر مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
وجود عالم و صاحب را ممکن بود و اگر مکرر و غیر مکرر است و در همه اصناف خطرات میسر اما متعلق مکرر و غیر مکرر
الواع کاین است چون کم استعدا از کاین بود پس استعدا در کاین
بود و چون تابع مانند سبب کاین بود متوحد مانند علم کاین بود و چون
اسباب فعل مانند قدرت ارادت کاین بود یعنی با قدرت شئوت
باعتبار شئوت مصمم شده فعل کاین بود خاصه اگر مانع بود و چون مصمم کاین
بود یعنی با قدرت شئوت مصمم کاین بود و چون مصادرات غیر کاین بود مانند
برق در مریخ یا نیز مانند رعد کاین بود و چون کما است فعل مانند در طبع قابل
تأثیر نباشد آن فعل کاین بود و چون استعدا مانع حاصل شد اول کاین بود و مانع
مثلا استعدا ممانعت حاصل بود استیجاب کاین بود و مانع از انواع غیر
کاین بود پس قیاس از این نوع بعضی ضروری است و بعضی کژی و اما متوحد و اگر
و اگر کاین کاین استعدا و اگر کاین بود و در عظیم و غیر مکرر و اگر کاین استعدا

4

[illegible]

از اقل ما که در دست داریم

۲۵

والله اعلم

دارد درین توید حدیث

